



محمد جلالی چیمه (م.سحر)

## زبان فارسی ، باستان گرایی و هویت ایرانیان

در پاسخ تقریرات رضا براهنی

بگو آنچه دانی که حق گفته به  
نه رشوت ستانی و نه عشوه ده !  
« سعدی »

پیش از آغاز سخن بگویم که نام رضا براهنی برای من حدود سی و پنج سال است که نامی آشناست. از روزگاری که ما یک راست از روستای خود به دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران برای تحصیل هنرهای نمایشی راه یافته بودیم و چشم و گوشمان به مجلات و نشریات پایخت باز شده بود. آن روزها می گفتند که «فردوسی» نشریه متفاوتیست و مقالات روشنفکران در آن درج می شود. مجله را می خریدیم و برخی مطالب آن را می خواندیم. ایشان یکی از نویسندگان جنجال گرای آن مجله بودند. بعد از آن کتابی در «نقد» نوشته بودند که پیش اهل شعر شهرتی یافته بود: «طلا در مس». و کتاب کوچکی به نام «تاریخ مذکر» و خوشبختانه کوشش های قلمی و استعداد و خلاقیت های ادبی خود را به طور مداوم و مستمر در رشته های گوناگون بروز داده اند و می توان گفت بیش از هر صاحب قلم دیگر در دوران خویش کار و بار جوهر فروشان و کاغذ سازان را رونق داده اند. دست مریزاد!

در این سی و پنج سال حضور ایشان در محافل سیاسی هم (از همه نوع) دیده می شده است. زمانی مقالات ادبی خود را به چاشنی و صبغه عقاید لنین و تروتسکی معطر و رنگ آمیزی می کردند و روزگاری اصطلاحات و مفاهیم خاص زبان شناسان، فلاسفه، یا سمبولوژیست های معاصر اروپایی - به جا و نا به جا - در نقد ها و گفتارهای انتقادی و تحلیلی ایشان جلوه می فروخت و گاه نیز - در موارد معدود - در مقام ادیب و استاد دانشگاه و شاعر و رمان نویس و روزنامه نگار فارسی زبان پایتخت، فیل قبیله گرایی شان یاد «تورانستان» می کرد اما بسیار خفیف و شرمگین و پنهانی. (گویا از محصلان اعزامی به ترکیه و دکترا گرفته آن دیارند.) در این گونه موارد معمولاً در روش ، همواره ترفند «استتار اندیشه» یا «تقیه پست مدرنی» یا تاکتیک «فرار به جلو» را اتخاذ می کردند. مثلاً: ایران باستان گرایی هدایت یا زرتشت دوستی. اخوان ثالث را از پایگاه «انسانگرایی مدرن» و «چپ ضد راسیست» مورد حمله قرار می دادند تا کینه ای را که خود - به تأثیر از افکار پان تورکی - نسبت به گذشته کمابیش درخشان و مدنیت دو سه هزار ساله ایران داستند (و این روز ها بسیار شدت یافته) پنهان سازند!

خلاصه در سراسر این سه ، چهار دهه ، که جناب براهنی نقد و شعر و رمان و مقاله نوشتند و انتشار دادند، همواره در برابر زبان فارسی و اهمیت و نقش کار ساز این زبان در تاریخ و فرهنگ و هویت مردم ایران حرمت نگاه می داشتند یا چنین می نمودند که حرمت نگاه می دارند و مهم ترین دلیل این سپاسمندی و حفظ حرمت ، همانا پرنویسی ایشان به این زبان بود و خود این امر که بی وقفه قلم به کاغذ می فرسودند و پیشه وران فارسی زبان

حروف سربی را در چاپخانه ها ، این گونه مستمر و مداوم به کار می گماردند، دلیل بر آن بود (یا می توانست بود) که آقای براهنی زبانی را که به آن شعر می نویسد و قصه می پردازد و سخن می ورزد ، صمیمانه دوست می دارد و از آن خود می شمارد یا دست کم آن را زبان پدران معنوی و فکری و فرهنگی خود می انگارد و چنانچه جز این می بود، هرگز قادر نمی شدند به زبان فارسی شعر بنویسند، چه برسد به آن که دعوی های بزرگی نیز در این زمینه داشته باشند تا جایی که در برخی مقالات خود اعلام کنند : «من دیگر شاعر نیامی نیستم!» (تینر یکی از مقالات آقای براهنی در سال های اخیر در یکی از نشریات ادبی پایتخت).

پیداست که در این جمله کوتاه خبری سه دعوی جانانه جاسازی شده است :

۱ - من شاعرم (به زبان فارسی)

۲ - سابقاً نیامی بودم . (آثار من در سبک آثار و در مکتب نیما بود.)

۳ - اکنون دیگر نیامی نیستم (زیرا نیما را پشت سر نهاده و از وی سبقت گرفته ام).

هرسه این دعوی ها حق هر نویسنده و شاعری ست و هیچکس متعرض آن نیست. روشن است که در زمینه سنجش دعاوی در امور ادبی و هنری و فرهنگی، آگاهان و دانایان و منتقدان و نیز خوانندگان آثار و از همه مهم تر - به قول پروین اعتصامی - زمانه (که داور راست کردار و راستگویی ست) داوری خواهد کرد و حق را به حق دار خواهد رسانید!

ما نیز به عنوان ایرانی و بنده شخصاً - به عنوان یکی از گویندگان شعر فارسی در دوران معاصر - خرسند و آرزومندم که دعوی ایشان با حقیقت سازگار افتد و جامعه ادبی و فرهنگی ایرانیان جای خالی نیما را اینچنین بی رحمانه احساس نکند و آن ردای مرقعی که نیمای طبرستانی در مقام پیشوای شعر مدرن فارسی به شانه می افکند ، به قامت ایشان راست و استوار نماید. در چنین صورتی به عنوان ایرانی به ایشان افتخار خواهیم کرد و آثار ایشان را همچون آثار نیما و اخوان و فروغ روی چشم خواهیم نهاد و غرور و افتخار دیگری بر افتخارات پیشین خود خواهیم افزود که - به کوری چشم میراث خواران ترکیه عثمانی یا نبیره های باقر ف و علی اف و « آفاقه» دیگر - از خطه آذربایجان. ما که آنرا به حق سر و چشم و گوش و دل ایران می شماریم ، پس از شهریار ، - این بزرگترین غزلسرای معاصر فارسی - شاعر نوگرا و پست مدرنی ظهور کرده که به تنهایی در نقد اجتماعی و فرهنگی دست احمد کسروی و در نقد ادبی دست فاطمه سیاح و پرویز خانلری و عبدالحسین زرین کوب و در قصه نویسی دست هدایت و چوبک و ساعدی و در شعر دست نیما و شاملو و اخوان و فروغ و نادر پور را از پشت بسته است!

به امید آن روز!

با این وجود اگر ایشان به این هر سه دعوی و دعاوی جانبی دیگر در زمینه ادبیات و قصه و نقد بسنده می کردند ، ما باز هم به جناب دکتر براهنی استاد سابق صاحب کرسی دانشگاه تهران و اخیراً دانشگاه کانادا افتخار می کردیم و ایشان را چراغ راه و نور دیدگان خویش می شمردیم و تا ابد مدیون و سپاسگزار ایشان می شدیم که اینچنین سخاوتمندانه و میهن پرستانه همه استعداد و قدرت آفرینندگی خود را به زبان ملی و سراسری ایران یعنی زبان فارسی بخشیده و با سرافرازی ، دینی را که که در قبال ملت ایران و مام وطن بابت آموزش و تعلیم و تربیت و دکتر و استاد و روشنفکر شدن خویش داشته ، ادا کرده است.

اما می باید - متأسفانه مشاهده کرد و آب حیرت در چشم گهربار گردانید که جناب استاد به این همه قانع نیست و آنچه بیش از همه افتخارات، ایشان را به هیجان و خلجان می آورد نه پیشوایی. جامعه ادبی و فرهنگی و هنری (شعر و قصه و نقد) در سطح ملی یعنی در سراسر ایران (و ای بسا جهان) بلکه رهبری سیاسی. چند عدد عنصر قبیله گرا و نژادپرستی است که نوستالژی بیمارگونه میراث داران فکری دولت مستعجل باقر ف و غلام یحیی را با افسردگی های اجتماعی و فکری. برخی ورشکستگان به تقصیر منشعب از جریان های سیاسی چپ استالینی هم پیمان کرده و از جمع ناهمگون. تبارگرایان پان تورانی و شبه سوسیالیست های روسوفیل. عهد بوقی ، گروه های پراکنده ای را در این سو و آن سوی جهان به جنبش آورده و به یمن انقلاب انفورماتیکی معاصر و اعجاز ارتباطات اینترنتی و صد البته با حمایت بیگانگان و سوء سیاست بلاهتبار حکومت دینی حاکم ، به جان هستی و هویت و فرهنگ و زبان و تاریخ و تمامیت ارضی کشور جهل زده و ملا خورده ایران انداخته اند!

چنانچه جناب آقای براهنی (که کوشش های ادبی ایشان فارغ از هرگونه ارزیابی یا سنجش زیبایی شناسانه بسیار محترم است) وارد حوزه خطیر سیاست گری نمی شدند و کک «زعامت عشیره» به جامعه روشنفکری ایشان نمی افتاد، و حاصل تجربیات و توانائی های خود را در «نقد هرمنوتیک» و اعتبار ۴۰ ساله خود را در حوزه ادب و فرهنگ پشتوانه برخی افکار فتنه انگیز و خطرناک نمی کردند ، بنده هرگز بر آن نمی شدم تا سخنانی را که در پی خواهد آمد با ایشان در میان نهم و صد البته ترجیح می دادم که پیش از هر چیز ، با استاد در زمینه شعر و ادب مراد و مکاتبه داشته باشم و برای حل برخی مسائل و مشکلات خود مثلاً در زمینه «متافیزیک وزن» از ایشان مدد بخواهم (۱) یا به جهت رفع بعضی نا رسایی ها و نامرادی های خویش در عرصه بوطیقای شعر فارسی دری و ابعاد گوناگون فنون شاعری دست به دامن فضل و دانش و هنر ایشان گردم.

اما متأسفانه گویا پیرانه سر جاذبه آن بخش از گرایش های ایدئولوژیک، که طی سالیان گذشته همچون تپی گذرا و خفیف در ایشان بروز می کرد، اینک به مرکز و گرهگاه اصلی افکار ایشان چنگ افکنده و حرارت و تب ایشان را در این خصوص تا حدی به اوج رسانده که درجه میزان الحراره را نیز شکسته است.

آقای براهنی امروز - به خصوص در دو مقاله «ستم ملی» و «صورت مسئله آذربایجان؟...» با کمال تأسف از جایگاه یک شاعر و نویسنده در سطح ملی، خود را تا حد آژیتاتور کم استعدادی تنزل داده است که هدفش تحریک عوام، جلب مرید و پیشوایی قوم است تا چنانچه مقدر شد و ابر و باد و مه و خورشید و فلک دست به دست هم دادند و از مرز افغانستان و ترکیه و عراق و باکو یا خلیج فارس یا از عرشه ناوهای هواپیما بر قدرت های بزرگ جهانی، پرنده اقبال به پرواز درآمد و بر شانه حضرت استادی نشیمن گزید، ریاست انتصابی عشیره و ایل را نصیب خود سازند و به میر نروزی چند دوجین موجود تحریک شده و خرد باخته ای نائل گردند که تفرقه و آشوب قومی و کین توزی نژادی و نهایتاً تقویت استبداد و استمرار حاکمیت دیکتاتوری را در کشور ما به یک «پروژه سیاسی» و آرمان اجتماعی بدل کرده اند!

در چنین موقعیتی، نویسنده این سطور که می توانست - اگر نه ستایشگر - دست کم سپاسگزار یک نویسنده و منتقد ادبی کشور خود باشد، در این روزگار غدار خطیر می باید به حکم وظیفه ملی و انسانی و فرهنگی در برابر اظهارات تحریک آمیز استاد «سیاست زده» ای بایستد که متأسفانه پیرانه سر توسن قلم و فکر به کژراهه سپرده است و چنانچه به نیروی خرد و به دست فضل و هنر (که امیدوارم سرانجام از استین ایشان بیرون آید) مهار نپذیرد عرض ۴۰ ساله ای به نا روا برخی سگه ای ناسره و بی مقدار خواهد شد. پس بر مبنای چنین واقعیتی ست که بر آنم تا تقریرات جناب دکتر براهنی را (در حد توانایی خویش) پاسخ گویم:

\*

آنچه آقای براهنی در این دومقاله ابراز می دارند به لحاظ مضمون به دو گروه زیر تقسیم پذیرند:

۱ - آن دسته از افکار و سخن ها و حرف ها و پرحرفی هایی که تکراری اند و سابقه ای حدوداً ۱۰۰ ساله دارند  
۲ - آن گروه از اظهارات و نظراتی که برخی از آنها مخصوص خود ایشان اند یا اگرچه تکراری اند با این حال، به واسطه آن که از صافی نگاه و قرائت خاص ایشان عبور می کنند و از شیوه و سبک خاص ایشان در نگرش و نگارش. پر طمطراق و نثری رجز خوان و معارض، بهره می جویند، می شود آنها را مکنونات ضمیر ایشان انگاشت یا دست کم شکل عرضه سخن را حاصل روحیه طلبکار و پرخاشگر ایشان دانست.  
به هر حال، آنچه که از ابتدا تا انتهای اظهارات ایشان آشکارا و گاهی به مبالغه جلوه می فرود شد، روشی است که حضرت استاد با بهره مندی از ظرفیت های فنی و حرفه ای خود به کار می گیرد تا تحریف های تاریخی و برداشت های مجعول و مقلوب از مسئله زبان ها و اقوام و ملیت و فرهنگ ایرانیان را (که غالباً دست ساخت همسایگان روسی [سفید یا سرخ] یا ترک [میراث خواران امپراطوری عثمانی] یا دستپروردگان استعمار روسیه در نواحی آن سوی ارس است) به یک نظریه قدرت خواهی و باج طلبی از ملت ایران بدل سازد و به نام دفاع از کثرت قومی و فرهنگی و زبانی، و پشت نقاب انسان دوستی و «فدرالیسم» عباراتی از این نوع، عوام زدگان و شستشو شدگان فکری را بسیج کرده و در برابر استمرار وحدت ملی ایرانیان و در برابر مهم ترین و شکوهمند ترین عنصر وحدت بخش و اشتراک آفرین مردم سراسر ایران، یعنی در برابر زبان فارسی به کار گیرد.  
متأسفانه این است هدف و انگیزه آقای براهنی در زحماتی که اخیراً بر دوش افکار قوم گرایانه و خطرناک خویش نهاده و فرسایش بی پروا و جسورانه ای که به قلم متفلسف و سفسطه گر و پر آشتم خویش تحمیل کرده است.

گفتیم که بسیاری از این تقریرات تحریک آمیز و بد سگال، همه روزه به کرات گفته می شوند و صفحات و سایت ها و اکران ها و بلندگوهای بسیاری از نشریات حرفی و صوتی و تصویری را به اشغال خود در می آورند. باری امکانات هست و پول هست و سیاست و منافع گوناگون بیگانه درکار است و اسباب و ابزار ایران ستیزی از همه سو فراهم. اما به قول شاعر آزادی و مرد فرهنگ و ادب ایران، بهار:

«گرفتم آن که دیگ شد گشاده سر  
کجاست شرم گربه و حیای او؟»

## «براهنیسم» در گفتار:

(توضیحات مربوط به مضمون سخنان و روش «براهنیسم»  
در پایان یادداشت ها با «اعداد رومی» (chiffres romains) مشخص شده اند.)

### ۱- روایات مکرر

در اینجا پیش از آن که به یادداشت های متعددی که هنگام خواندن در حواشی دو مقاله اخیر آقای براهنی نوشته ام مراجعه کرده و با تنظیم برخی از آنها به پاسخ ایشان بپردازم اجازه می خواهم که فرمول وار اهم تقریرات ایشان را اگرچه غالباً از فرط تکرار ۸۰ ساله، ملال آور و اسفبارند، خیلی پوست کنده و فارغ از رنگ و لعاب های متفلسف یا مظلوم نما در برابر نگاه و منظر خوانندگان قرار دهم:

- ایران کشوری ست «کثیر المله»! یعنی یک کشور است با چند ملت .  
- در ایران یک «ملت غالب» موجود است به نام «ملت فارس» .  
- این «ملت فارس» دست کم ۸۰ سال است (از زمان حکومت رضاشاه پهلوی تا امروز) سلطه خود را با زور و جبر بر سایر «ملت ها» تحمیل می کند. دولت مرکزی در ایران همواره نماینده و حافظ منافع «ملت فارس» بوده (به خصوص در زمان پهلوی ها و حکومت اسلامی).  
- «زبان هند و اروپایی» فارسی از سوی «روشنفکران نژادپرست آریایی» به خرج «ملت عرب الاحواز» و «ملت بلوچ» و «ملت ترک» و «ملت ترکمن» و «ملت کرد» و «ملت لر» ، به خود این «ملت ها» تحمیل می شود. ( I )  
- ما «ملت ترک» ایم و زبان فارسی از ما نیست.  
- سایر «ملت» های نام برده به جز «ملت فارس» با ما مشترک المنافع وهم عقیده اند. هویت این «ملت ها» از هویت «ملت فارس» جداست و «ملت های دیگر می باید هویت های خود را اشاعه دهند» .  
- ایران باید فدرالی شود. ( II )  
- ایران زندان «ملت ها» ست. و «ملت فارس» (یعنی زندان بان این «ملت ها» ) طبق آمار در اقلیت است. (۲)  
- فرقه دموکرات آذربایجان ایجاد شده بود تا دموکراسی برای ایران ایجاد کند!  
خوب اینها بودند چکیده افکار کهنه شده و بید زده ای که دهه هاست از جایگاه دشمنی با ایران اما این بار از زبان آقای دکتر رضا براهنی مطرح می شوند.  
اما سخن بدین ها ختم نمی شود و هنوز به قول حافظ بازی های پنهان در پرده است . اکنون ببینیم و انگشت شگفتی به دندان گزیم و سخنانی را بشنویم که طرح آنها در جامعه امروز ایران نه فقط به تجربه در غوغاگری و آزمودگی در سفسطه و تخلیط و تفسف متکی ست بل از کهن کینه ای جانشکار و غریزه ای تهی از حس تعلق به ایران و عواطفی بیرون از هرگونه احساس مسئولیت ملی و انسانی ، مایه ها برده و بهره ها گرفته است. سخنانی که بیان آنها ، خاصه به این لهجه و لحن و لون به جسارتی دیده ناشده و به چشم و روئی کشف ناشده نیازمند است. و اینهمه منضم با و تعبیه در روش ها و ترفندهایی ست که آشنایی با آن ها پیش از ارائه فشرده ای از تقریرات استاد ، خالی از فایده نخواهد بود:

### براهنیسم در روش (۳) :

روش ایشان در جلوه ای کاملاً حرفه ای از ویژگی های زیر برخوردار است:  
- از اسباب و ابزار نقدنویسی در ادبیات و نیز از فنون قصه پردازی و «عنصر خیال» بهره می گیرد. ( III )  
- پرخاشگر و حمله ور است.  
- مظلوم نما و طلبکار است .  
- در برخی موارد غیر اخلاقی ، ضعیف کش و بی رحم است.  
- ترس افکن و تهدید گر است. (IV)  
- پر مدعا و رجزخوان است.  
- از تحقیر و تحبیب بهره ور است.  
- از باج دهی به عوام برخوردار است.  
- فخر فروش عشیره و تبار و ولایت است .  
- وکیل مدافع خود خواسته دیگران است. (V)  
- به جناس سازی از عناصر نامتجانس متکی ست (VI).  
- بزرگمایی و تقلیلگری، هردو ، ابزار تحریف و دعاوی دروغ می شوند.  
- مفاهیم مربوط به حوزه ادبیات یا فلسفه و روانشناسی دستمایه جدل سیاستگر و وسیله خلع سلاح حریف می شوند.  
- از «صنعت تخلیط الافکار» به تمام و کمال بهره می جوید. (VII)  
- نفرت از زبان فارسی ، کار را از حوزه نظر و عقیده به عرصه آسیب شناسی و پاتولوژی فردی و اجتماعی می کشاند.  
- محور اصلی و هسته گوهرین گفتار مبتنی بر یک اتنوسانتریسم بیمارگونه و پرستش نژادی (ترک) است.  
- و اینهمه «آوازه ها» به یک غرض غایی چشم دوخته و آن برانگیختن احساسات قومی ، بیدار کردن دیو نفاق و روشن کردن آتش کینه و حسد و نفرت در میان ملت ایران است. (VIII)  
- بنا بر این تحریک آمیز و عاری از حس مسئولیت است.

### ۲ - روایات «نونما»

- نقد استتیک تصویر «سوسک» و نقد «هرمنوتیکی» واژه «نمنه»

- نقد و تحلیل روانکاوی کاریکاتوربست جوان زندانی.
  - نقد شخصیت و افکار روشنفکران ، متفکران و ادبای ایرانی همچون هدایت ، شاملو ، نادرپور ، یار شاطر ، جلال خالقی مطلق و ... به اتهاماتی از نوع نژاد پرست و شوینیست و باستان گرا و ... (و حتی اهانت به دکتر افشار و دکتر شیخ الاسلامی با رها کردن عبارتی دون شأن قلم). (IX)
  - نقد باستان گرایی ۸۰ ساله ( از رضا شاه به بعد).
  - دادخواهی قومی و نژادی در مقام وکیل مدافع همسر رضا شاه و مادر محمدرضاشاه. (X)
  - برانگیخته بر این اعتقاد است که اعتلای زبان فارسی در طول تاریخ نتیجه «حسن نیت» و «تسامح» و «انساندوستی» شاهان و امیران ترک بوده است که ۱۰۰۰ سال سلطنت کرده و اجازه داده اند که زبان فارسی «در حوزه های مختلف شعر و فلسفه و عرفان و نثر بدون مانع و رادع» توسعه پیدا کند «وگرنه ما امروز به جای زبان فارسی با زبان ترکی سرو کار میداشتیم».
  - از رواج موسیقی و تئاتر و رقص و انواع جلوه های فرهنگ و هنر ، و اسفالت شبانه تبریز در سایه دستگاه یکساله حکومت پیشه وری که «پدر همه بچه های تبریز» خوانده شده ، ستایش می شود و توطنه استالین و «ملت فارس» به نمایندگی قوام السلطنه برای کوبیدن «دموکراسی آذربایجان» به اهل روزگار یاد آوری می گردد.
  - تغییر جهان و بروز انقلابات و کودتاها و برخی جنگ های داخلی در سال های اخیر به یاد خوانندگان آورده می شود. و نتیجه گرفته می شود که «بسیاری از ملت ها آزادی خود را به دست آورده اند» و چنین سرنوشتی برای «ملت های ساکن ایران» هم آرزو و مطالبه می شود.
  - آذربایجان باید «هویت خود» را اشاعه دهد.
  - سراسری شدن تعلیمات عمومی در کشور «یک خیانت به "ملت ها" بوده است» زیرا این "ملت ها" ناگزیر شده اند که به نفع «ملت فارس» از زبان خود دست بردارند.
  - زبان فارسی متکبر و مغرور است.
  - بر اساس دعوی برانگیخته : «با پول نفت "ملت عرب" زبان فارسی در ایران ترویج شده است».
  - حذف زبان فارسی به عنوان زبان آموزش سراسری و ملی از مطالبات اساسی ست اگرچه تلویحاً عنوان می شود.
  - ایجاد اتحاد جماهیر ایران باید در دستور کار قرار گیرد.
  - آمار مراکز معتمد و ذیصلاح برانگیخته فارسی زبانان ایران را ۳۳ درصد و بقیه «ملت ها» ی ساکن این سرزمین را ۶۷ درصد ارزیابی می کند.
  - طبق مطالبات برانگیخته دو زبانه کردن پایتخت هم از لحاظ سازمان های دولتی و ملی و هم از لحاظ تعلیمات و زبان ها و فرهنگ ها از اهم وظایف حکومت آینده (یا حال) است. (از ذکر دو زبان پیشنهادی خودداری می شود!)
  - باید زبان ترکی در تهران رسمی شود، چون بنا به منابع آماری مورد اعتماد برانگیخته «ترک ها» در اکثریت اند ! همچنین می باید با توجه به همین منابع آماری بر اساس «اکثریت یا اقلیت کمی» ، (مقدم بر دموکراسی سیاسی ) دموکراسی زبانی در ایران برقرار شود!
- بسیاری از این دعاوی ارزش پاسخگویی هم ندارند چرا که مهر بطالت خود را بر پیشانی خود حمل می کنند و تنها کاری که از آنان برمی آید لبخند طعن و تمسخری ست که بر لبان اهل بصیرت می نشانند یا احساس تأسفی است که در میان اهل درد و دلسوزان این ملت و این سرزمین برمی انگیزند . از این رو نیک تر آن است که به اشارتی گذرا یا سکوتی گویا از کنار آن ها گذر کنیم. اما برخی دیگر از دعاوی، متأسفانه ریشه در جان سختی ها و سماجت هایی دارند که نزدیک به یک قرن است در اثر بمباران های فکری و ایدئولوژیک از خارج و داخل ایران ، همچون ویروسی در خانه برخی ذهن ها نشیمن کرده و ریشه دوانده و حتی فروپاشی دیوارهای ستبر قلعه روسی و مرگ جانگاہ اردوگاه سوسیالیستی هم به ریشه کن کردن آنها توانا نبوده است. از این رو شایسته تر آن است که ( به ویژه برای آشنایی جوان تر ها و مردم با حسن نیتی که در این اوضاع آشفته ، در معرض برخی «مارکشی» های سیاسی یا ایدئولوژیک قرار دارند) بر آن ها تأکید بیشتری شود و همراه با توضیحات گسترده تری پاسخ داده شوند.
- در اینجا با اهم مسائل آغاز می کنم و در میان آنها به اقتضای فرصت و مناسبت، اشاراتی به موارد جزئی تر (و گاه کودکانه تر) نیز خواهم داشت که اینجا و آنجا ، در میان این دعاوی بی بنیاد جاسازی و تعبیه شده اند:

## پاسخ

آقای برانگیخته ، ایران کشوری «کثیر المله» نیست و نیازی به تکرار نیست که این واژه بر اساس یک غرض سیاسی ، به جهت تکمیل متصرفات و تداوم تجاوزات استعماری تزاربسم ، از دوره بلشویک ها در روسیه،

و به کوشش دفاتر ویژه دایره های نظریه سازی و ایدئولوژیک روسیه شوروی تدارک دیده شده و به واسطه تسخیرشدگان فکری و سیاسی و عقیدتی ایرانی در کشور ما رواج یافته است. اساس و بنیادهای این نظریه شوم، برگرفته از کتابی ست به نام «سوسیالیسم و مسئله ملی» که استالین برای به اصطلاح «حل مشکلات ملی» در روسیه استعماری و برای انتظام دادن و در واقع به جهت انقیاد کامل متصرفات تزاری و ملت های مسلمان قفقاز و ماوراء قفقاز و آسیای میانه تنظیم کرده بو و به مدت ۶۰ الی ۷۰ سال به وسیله شیفتگان بلشویسم و وابستگان فکری و سیاسی روسیه در ایران به نام «راه حل مارکسیستی مسائل ملی» در ایران تبلیغ می شد و مقصود آن بود که این نظریات دستوری با شرایط اجتماعی، تاریخی، جغرافیائی و فرهنگی و زبانی ایران تطبیق داده شود تا همان برنامه ها و آرزو های تزاریسم روسی، این بار به نام «مارکسیسم» و در جامه سرخ «اردوگاه سوسیالیستی» تحقق یابد. این هدف شوم حتی یک بار، یعنی در دورانی که بواسطه وقایع مربوط به جنگ جهانی دوم شمال ایران در اشغال ارتش سرخ بود واقعیت عملی یافت و به مدت یک سال شهرهای شمال غربی کشور ما را دچار آشوب و پریشانی و جداسری ساخت. هرچند خوشبختانه دشمن ناگزیر به ترک ایران شد و جز روسیاهی برای مزدوران داخلی و خیابانی برای کژاندیشان یا شستشو شدگان مغزی باقی نماند.

پس جناب براهنی، اساس تئوری شما در این دو مقاله مبتنی بر یک پیش فرض بی بنیاد وارداتی ست و دست ساخت کارگاه های نظرپردازی بیگانگانی ست که با طرح آنها ده ها سال است، اهداف سیاسی خاصی را دنبال می کنند و برای ارضاء آزمندی های منطقه ای و جهانی، تور تئوریک می بافند و به قلم برخی «ایرانیان» می نویسند و به زبان برخی «ایرانیان» می گویند. این گونه است که ویروس این تفکر منحرف در ذهنیت تعدادی از بازماندگان مرحوم سوسیالیسم روسی جان سختی می کند (۴) و آش دشمنان ایران را به هم می زند و برای مطامع برخی همسایگان و قدرت های بین المللی خوراک تهیه می کند.

چنین نظریه ای، به واسطه آن که با منافع کسانی که ایران را کشوری متشتت و ضعیف و پراکنده می خواهند هماهنگ است، به انواع چاشنی های نظری دیگر از نوع تئوری های نژادپرستانه پان تورانیستی میراث خواران ترک عثمانی یا خواب و خیال های پان عربیست های بعثی و ناصری تقویت شده و نیز از صدقات و دست و دل بازی های پترودلاری شیخ های حاشیه خلیج فارس و توحش بنیاد گرایانه و هابیسم نفتالوده عرب نیز برخوردار است.

و در چنین وضعیت داخلی و منطقه ای و بین المللی ست که انواع «تریبون» های ترکی و عربی و اروپایی و آمریکایی را به اشغال خود درآورده است. پس آقای براهنی از شما انتظار نمی رود که شالوده افکار سیاسی خود را بر چنین نظریه ای بنیاد نهید به ویژه آنکه سالیانی درازی اندر «مظلومیت تروتسکی» این «شهید بزرگ استالینیسم» گریسته و نوحه سر داده اید. اکنون جای بسی شگفتی ست که پان تورکیسم پنهان خویش را در پرتو نظریات فریب کارانه حضرت استالین در باره «مسائل ملی» توجیه و تقویت می فرمایید! مردم چیز فهم جهان از شما انتظار ندارند که به تأثیر از استالینیزم بگویند و بنویسند و امضاء کنید که: «ایران کشوری است کثیر المله!» آقای براهنی!

پیداست، هرگاه این پیش فرض را مبنای تفکرات سیاسی خود قرار دهیم، آنگاه می باید در ایران به دنبال ملت ها و به خصوص به دنبال یک «ملت ستمگر» به نام «ملت فارس» بگردیم.

**گفتند: یافت می نشود جسته ایم ما**

**گفت: آنک یافت می نشود، آنم آرزوست! (مولوی)**

و آن «آنی» که شما و همفکران آرزو دارید، ظاهراً وجود ملت های متکثر و متنوع در کشور ایران است و به ویژه وجود یک «ملت غالب» برای بنیاد و پی ریزی نظریات شما اهمیت حیاتی دارد! آری ساختمان نظری شما به وجود «ملت ظالم» نیازمند است و بدون یافتن یا ایجاد یا تراشیدن یک «ملت غالب» و نشان دادن یک «قوم الظالمین» برای زمینه سازی اجرای یک «سنگسار» یا «شمع آجین ملی» (lynchage) در ایران پای چوبین استدلاتان خواهد شکست و کمیت فکریتان خواهد لنگید و به گل فرو خواهد رفت. معادله شما یک طرف بیشتر ندارد: طرف دوم از این رو به جعل طرف اول معادله نیازمند شده اید و سرآسیمه به دنبال «پرتغال فروش» می گردید تا او را «ملت ظالم فارس» بنامید! هم اکنون در یک بنگاه معاملاتی سیاسی که به نام «کنگره ملیت های ایران...» ساخته اید (یا همفکران شما ساخته اند تا با این نام دهان پرکن با محافل آنچنانی نشست و برخاست کنند و از «مزایای آن» برخوردار گردند!) و شمع و گل و پروانه و بلبل را به نمایندگی از مردم خوزستان و بلوچستان و کردستان جمع آورده اید، جای این «پرتغال فروش» خالی ست! و چنانچه مرز وقاحت سیاسی سراسر تاریخ را نیز درنوردد باز هم چنین «پرتغال فروشی» پیدا نخواهد شد و «ملت فارس» نماینده ای در «کنگره ملیت های...» شما نخواهد یافت! زیرا چنانچه به فرض محال، سیاستباز دغلی یافت شود و مجموعه بی آزر می های جهان را یک جا از آن خود کند و پلاک یا مدال «پرتغال فروش» به گردن ببیویزد و با برخوردار از لقب افتخار آمیز «فارس هوشمند»، که شما به او عطا کرده اید، در «کنگره ها» و «فرقه ها» و

«احزاب» ی از این قبیل، علم نمایندگی از «ملت ناموجود فارس» را به دوش بگیرد نه تنها مضحکه و کودکان کوی و برزن خواهد بود، بل به عنوان دیوانه می باید به نزدیک ترین تیمارستان شهرخویش عودت داده شود یا چنانچه، سلامت مشاعر و قوای عقلی او مورد تأیید پزشکان و عالمان علم روانکوی قرار گرفت، به اتهام خیانت به کشور و مردم ایران تحت تعقیب دادگاه صالحه قرار گیرد! زیرا در سرزمین ما ایران هرگز ملتی به نام «ملت فارس» وجود خارجی نداشته، ندارد و نخواهد داشت.

در این زمینه پیش از این به اجمال سخن گفته ام و مکرر نمی کنم: علاقمندان می توانند به این دو مقاله که در سایت های ایرانی انتشار یافته است، مراجعه کنند. (۵) تنها اشاره وار می گویم و می گذرم که هرگز تکلم به یک زبان دلیل وجود یک ملت نیست همچنان که انگلیسی زبانان جهان را «ملت انگلیس» خطاب نمی کنند و فرانسوی زبان های قاره آفریقا یا آمریکا را هم فرانسوی نمی دانند.

پس در ایران تنها یک زبان فارسی موجود است و نه یک «ملت فارس».

اما مقصد شومی که در این واژه «ملت فارس» تعبیه شده و اصولاً «غرض از اطلاق واژه «فارس» به مردم فارسی زبان جهان آن است که این کلمه را در برابر واژه «ترک» یا «عرب» یا «بلوچ» یا «گرد» قرار دهند و متکلمین به زبان های ترکی و بلوچی و عربی یا کردی را در ایران تا حد «ملت» جدی گانه ارتقاء دهند و مطالبه حق ویژه کنند. یعنی موقعیت و نقش زبان مشترک و سراسری و ملی و تاریخی و فرهنگی اقوام گوناگون ایران یعنی زبان فارسی را تا حد زبان یکی از «اقوام» یا به قول خودشان «ملت» های ساکن ایران کاهش می دهند و هم عرض و هم ارز دیگر زبان ها و گویش های رایج در کشور ما قرار می دهند تا از متکلمین به این زبان به نام «حق قانونی و دموکراتیک» درخواست مطالبات ملی تا حد جدایی کنند! این است جوهر و هدف فکری که با تکیه بر تنوعات زبانی مردم ایران مرتکب «تئوری ملت سازی» می شود. (۶)

پس آنچه در ایران وجود دارد و وجودی درخشان و بنیادین دارد، نه «ملت فارس» که زبان فارسی ست. زبانی که به قول نویسنده بزرگ ایران دکتر غلامحسین ساعدی - که خود آذری بود و به زبان مادری خود هم بسیار علاقه داشت - : «ستون فقرات یک ملت عظیم است» (۷) و اگرچه تنها در ایران به آن تکلم نمی شود و نمی شده است، با اینهمه موجودیت ایران بدون این زبان که میراث مشترک ملی و رسته پیوند مردم سراسر ایران است، به مخاطره خواهد افتاد. و این سخنی ست که کلیه عقلا و اندیشمندان قوم از هر تیره و نژاد و قبیله و لایپی که بوده اند جملگی بر آنند.

نیازی به تکرار این سخن نیست که مردم سراسر ایران در ایجاد و گسترش و درخشش زبان فارسی نقش داشته اند. همه مردم ایران در بستر یک تاریخ مشترک، مواریث ملی ما را (که سرچشمه اصلی هویت ایرانی ماست) و در این زبان منعکس و مسطور و مکتون است آفریده اند و خود نیز به تعبیری آفریده این زبانند. وجود آنان و هویت آنان با این زبان پیوند دیرین و گسست ناپذیر دارد و شمشیر هیچ نژاد و تباری قادر به بریدن این پیوند نیست و بگذارید بگویم که حتی اگر خود چنگیز و تیمور و هلاکو زنده شوند و تئوری استالین را در باره حل «مسائل ملی» بپذیرند و همچون همفکران شما به مذهب قوم پرستی و نژادگرایی میراث خواران ترکیه عثمانی بپیوندند و عضو «کنگره ملیت های ایران...» شوند و در مقام وکالت فضولی از «حقوق ملی» ارامنه و کرد و تاتی و طالش هم دفاع کنند و از قدرتهای خارجی برای ایجاد «فدرالیسم در ایران» تقاضای کمک و حمایت مالی و سیاسی کنند، باز هم قادر نخواهند بود که میان مردم سراسر ایران و حافظ و سعیدی و فردوسی و مولوی و خیام جدایی بیفکنند. خیر آقای براهنی! این زبان بریدنی نیست و ایران را نمی توان به نام تنوع زبان ها و تکثر لهجه ها به پاره های گوناگون تقسیم کرد. پس بیش از این پیروان و فریب خوردگان را به دنبال نخود سیاه نفرستید و هابیل را بر قابیل نشورانید.

**اختلاف لهجه ملیت نراید بهر کس**

**ملتی با یک کمتر به یاد آرد زمان**

**بی کس است ایران به حرف ناکسان از ره مرو**

**جان به قربان تو ای جانانه آذربایجان**

شهریار تبریزی

چتر زبان فارسی بر سراسر ایران گسترده است زیرا به لحاظ تاریخی زبان ملی و زبان مشترک و زبان آموزش همگانی و سراسری ست و جای زبان ها و لهجه های دیگر را تنگ نمی کند و نباید تنگ کند. اما، به بهانه آموزش های برحق که تقویت زبان ها و لهجه های رایج در ایران را از دولت های مرکزی درخواست دارند، نمی توان و نمی باید شمشیرکین جوئی در برابر زبان فارسی برکشید و با شعار حذف زبان آموزش سراسری و ملی در برخی از ایالات مرزی کشور ما، تیشه به ریشه ملت ایران کویید. زبان فارسی از میان رفتنی نیست زیرا با اتحاد ملی ایرانیان یعنی با موجودیت ایران گره خورده است و این نکته را دشمنان کشور ما به خوبی درک کرده اند و درست به همین سبب است که زبان مشترک و ملی ایرانیان یعنی زبان فارسی دری را نشانه گرفته اند!

هویت ایرانی از زبان فارسی، از گلستان و بوستان سعیدی، از شاهنامه فردوسی، از دیوان حافظ و از سرودها و نغمه های روستایی باباطاهر و فایز دشتستانی، حتی از نوحه های جوهری و مرثیه های محتشم کاشانی

جدانیست. هویت ایرانی همان سنگ مزار اجداد من و شماست. هریک از اعضاء ملت ایران و هریک از شهروندان این کشور (در هر کجای این سرزمین که بوده باشند و به هر زبانی که تکلم کنند) ، سرگذشت نیاکان و پیشینیان خویش را و عهدنامه ها و مقاوله نامه ها و معارضه نامه ها و فتح نامه ها و سند های خانوادگی از دواج ها و برادر خواندگی ها و مالکیت ها و سلب مالکیت ها ، وصییت نامه ها و تفویض نامه ها و طومار ها و عرض حال ها و هزاران نسخه از یاد نامه ها و یادگار ها و عریضه ها را به زبان فارسی می خوانند و به زبان فارسی ست که گورهای گم شده عزیزان خود را پیدا می کنند. حالا شما برای مردم آذربایجان و دیگر شهروندان مناطق مرزی کشور ما از شمال تا جنوب نسخه می نویسد و امرنامه به دولت مرکزی می فرستید که : هر چه زودتر به قول شما : این «ملت ها می باید هویتشان را اشاعه دهند!»؟

آقای براهنی تصور نکنید که هویت مردم ، شعر یا نثر شماست که می باید به هر قیمتی «اشاعه» داده شود! هویت مردم ایران همان شاهنامه ای ست که بر رف خاندان های ایرانی آذربایجان با همهء شکوه و هیمنهء خویش نشسته است . هویت همان نگاه حرمتگزارای ست که به سوی این کتاب می چرخد و اسطوره ها و شاهان ایرانی پیش از اسلام را پای کرسی ها یا دیگر حلقه های فرهنگی خانواده های ایرانی فرامی خواند. هویت همان احترامی ست که به دیوان حافظ نثار می شود . همان پیچ و تاب دلآویز نستعلیق و شکسته ایست که خوشنویسان مکتب تبریز کتابت کرده اند و از زبان حافظ به آیندگان گفته اند :

**یار بیگانه مشو تا مبری از خویشم  
غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم**

هویت همان آوازه جادویی اقبال السلطان آذر است وقتی در سه گاه قفقازی یا در بیات شیراز می خواند.  
**گویند کسان بهشت با حور خوشست  
من می گویم که آب انگور خوشست  
این نقد بگیر و دست از آن نسپه بدار  
آواز دُهل شنیدن از دور خوشست ! (خیام)**

جناب آقای براهنی ، استاد دانشگاه . در این رشته درسی متأسفانه شما کم آورده اید و دانشجوی باهوشی در ایران نخواهید یافت!

کلید هویت ایرانیان - از هرتیر و طایفه و تبار - در زبان فارسی تعبیه است و این هنری ست که تاریخ به این زبان عطا کرده و نقشی ست که گذشتهء مشترک بسیاری از اقوام و عشیره ها و تبارها و نژادهای این سرزمین بر عهدهء زبان فارسی نهاده و این میراث مشترک و یکنله ساز را به ایرانیان سپرده است. و ملت ایران بابت این هدیهء بزرگوار و نجات بخش به احدی بدهکار نیست، تا چه رسد به این که - آنگونه که شما و برخی نژادپرستان می گویند و می نویسند - مدیون یورشگران و تجاوزکارانی بوده باشد که از مرزهای چین و نواحی دوردست آسیای مرکزی به قصد جهانسوزی و ویرانگری به ایران و هند و بخشی از اروپای شرقی سرازیر شده بودند. اگر کسی به دیگری بدهکار باشد این یورشگران قبایل و سلسله های متخاصم ترک یا مغول یا گورکانی نژادند که بارها شهرهای ایران را ویران کرده اند (شهر تبریز ، همین شهر که شما به آن فخر می فروشید و «باغ عدن باستانی» و «پایتخت ترکان ایران» اش می نامید، دست کم سه بار به وسیله لشکر متخاصم سلسله های ترک و عثمانی اشغال و ویران شده است و مردم آن کشته شده و زنان و کودکان و هنرمندان آن به اسارت برده شده اند.

( و من نمیدانم چگونه می شود هم تاریخ باستانی شهر خود را دوست داشت و از آن خود دانست و با مردمانی که در طول تاریخ قربانی ظلم و تجاوز شده اند احساس همدلی و هم ریشگی داشت ، و هم به واسطهء یک شیفتگی و سرسپردگی ایدئولوژیک نژادی ، یورشگران و متجاوزان به این شهر را ستایش کرد و آنان را پدران و اقوام و اجداد خود پنداشت! ).

پس بدهکاران به این سرزمین نه زبان فارسی که تجاوزگرانند که به اعجاز مدنیت دیرین و زبانی که محمل و کجاوهء این مدنیت و فرهنگ بود و در کلام بزرگانی همچون بیرونی و ابن سینا و رازی و بیهقی و فردوسی و نظامی و عطار و سهروردی و عین القضاة و روزبهان و شمس و مولوی و سعدی و نظامی و خاقانی و فلکی شیروانی و حافظ و همام و صائب بیان می شد ، کم کمک رام شدند و نام و هویت و ایرانیت باشندگان این سرزمین را به خواست یا به اکراه پذیرفتند تا آنجا که شیوهء ملکداری خود را از آنان اقتباس کردند و به زبان سعدی :

**«پلنگان رها کرده خوی پلنگی»** به قول حافظ : **«صلایی به شاهان پیشینه»** زدند و حتی شیوهء زیست خود را در رزم یا در شکار و بزم از آنان گرفتند و بر کشوری فرمانروایی کردند که به دانش و خرد و سیاست و زیران و منشیان و مستوفیان و دانشمندان این ملک اداره می شد.

گفتنی ست که هیچ گونه سنخیت نژادی یا یا اشتراکات قبیله ای یا زبانی یا فرهنگی در میان سلاطین و امرا و سلسله ها و قبایل ترک و مغول و تبار نبود که هریک از این گروه سه گانه برخاسته از تبار و زبان و فرهنگ خاص خود بودند . موجودیت و هویت آنان در دشمنی با یکدیگر معنی می یافت و پادشاهان و سلسله های

گونگون در جنگ ها و مخاصمات پی در پی و خانمان برانداز بریکدیگر غلبه می یافتند این تاخت و تازها و غارت و یغما ها و جنگ های جهان سوز همواره در میان اعضای یک خاندان نیز برپا بود . پسر بر پدر می شورید. پدر فرزند را کور می کرد و جنایت ها بود که اعضاء قبایل و خاندان ها و سلسله ها به ضد یکدیگر برجنایت می افزودند و آنان که در میانه می سوختند و نابود می شدند مردم کشور ما بودند. از اهالی تبریز و مراغه و زنجان بگیرد تا برسید به نیشابور و زاهدان و کرمان و اصفهان و ری و قزوین. مردم سرزمین ما قرن ها بهای این تاخت و تازهای خانگی شاهان و امیران و غازیان و سرهنگان ترک و تاتار و مغول را پرداخته اند. تداوم هزارساله حکومت سلسله های شاهی ترکان و تاتاران و مغولان در ایران همواره تداوم دشمنی و جنگ این یک بر ضد آن دیگری بوده است و هر یک از آنان حکومت خود را بر ویرانه های خاندان پیشین بنا می نهاده است .

می خواهید بدانید روش حکومتداری بسیاری از این شاهان ترک تبار و نیز رابطه شان با فرزند یا پدر خویش چگونه بوده است تا نمونه ای از این جنگ ها و غارت ها و ویرانگری ها را به یاد بیاورید و دریابید که چگونه در بستر آشوب های روزگار ، مردم ری و قزوین و اراک و کاشان و اصفهان و سایر نواحی مرکزی ایران (عراق) با همان شمشیر قتل عام وزیر ستم همان ستورانی له می شدند که مردم تبریز و مراغه ؟

باری ، به این سخن حافظ در باره رفتار امیر مبارز محمد مظفر (شاه غازی) و نیز رفتاری که فرزند وی با او کرده است توجه بفرمایید تا مشتکی از خروار و یکی از هزاران بی رحمی و قساوت را از زبان خواجه شیراز بشنوید :

شاه غازی خسرو گیتی ستان  
آنکه از شمشیر او خون می چکید  
سروران را بی سبب می کرد حبس  
گردنان را بی خطر سر می برید  
عاقبت شیراز و تبریز و عراق  
چون مسخر کرد ، وقتش در رسید  
آن که روشن بد جهان بینش بدو  
میل در چشم جهان بینش کشید .

می بینید که «سلطان غازی» ( «خسرو» گیتی ستان ) ، یعنی ولی فقیه عصر حافظ ، (سلطانولی امام) امیر مبارزالدین محمد مظفر پس از تاخت و تاز و غارت و کشتار ، در تبریز (مشهور ترین شهر آذربایجان که شما «پایتخت نمادین ترکان جهان» اش می خوانید) و شیراز و شهرهای مرکزی ایران و پس از تسخیر این نواحی به دست پسر خود کور می شود.

از این شیوه خشونت و نامردمی که در میان سرکردگان و حکمرانان ۱۰۰۰ ساله ایران رایج بود ، فراوان می توان مثال آورد و حتی نیازی نیست که به سقط بیضه بنیانگذار سلسله قاجارها اشاره ای کنیم .

(با توجه به این نکته شاید بفهمید چرا احمد شاملو از نام خویش یعنی از انتساب به ایل «شاملو» - که یکی از ایلات هفت گانه قزلباش بودند و خون ریزی ها کرده بودند - بیزاری می جوید و شاید بفهمید که حس او نه بیانگر «نژادپرستی ضدترک» - چنان گه شما می گوید - بلکه شهادت صمیمانه ایست بر انساندوستی و هومانسیم این شاعر بزرگ معاصر. زیرا وجود و نام خویش را بری و بیگانه از ستمگری های تبار و طایفه ای می خواهد که به آن منتسب است! و به عنوان شاعر ، بد نیست که شما هم به او تاسی جوید و از پرستش موهوماتی از نوع نژاد و تبار و ولایت و قبیله بگریزید !)

باری، هیچ نقطه اشتراکی در میان این سلاطین یا امرای مستبد نمی توان یافت و نه هیچ اثری که تعلق آنان را به یک عنصر ریشه دار فرهنگی یا قومی یا زبانی اثبات کند یا از وجود نوعی عرق نژادی و تباری و خونی در میان آنان سخن گوید:

نقطه اشتراکی اگر میان آنان باشد چیز دیگری جز ایران و استمرار فرهنگی و تاریخی آن نبوده و نیست. ایرانی که به عنف و جبر یا به هر دلیل دیگر در آنجا به سلطنت رسیده بودند و سنت پادشاهی دو هزار ساله را در این کشور به مدد وزیران و مستوفیان و خردمندان این سرزمین ادامه می دادند و زبان فارسی برای آنان محمل این فرهنگ و استمرار تاریخ کشوری شده بود که بر آن حکومت می کردند. آنها که می کوشند یک ملت ترک از دل ۱۰۰۰ سال غارت و خونریزی قبایل و عشایر متخاصم و معاند بیرون بیاورند و یک «زبان واحد ترکی» به آنان بدهند و قباای «فرهنگ واحد ترک بر آنان بپوشانند» و این «لولو»ی ساختگی خود را در برابر ملت ایران (که این روزها به جسارت یا به نادانی یا به دستور ، «ملت فارس» اش می نامند) قرار دهند، جز با تمسخر و لیخند اهل فهم و درک، مواجه نخواهند بود. پیداست که آن گروه از مطالبات نژادی که خود را پشت مسئله تنوعات زبانی و فرهنگی پنهان می کنند ، مقصودی جز تیره ترکانازی ها و ویرانگری های قبایل متخاصم و خونریز را ندارند و فکر و فلسفه شان مبتنی بر تئوری های نژادی و فاشیست مآب اواخر قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم است . آنان در پرتو این تئوری ها و با چنین شیوه کبود ایدئولوژیکی ست که به تاریخ ایران و سرگذشت مناطق و نواحی

مختلف این سرزمین می نگرند و تفسیر های هذیان آلودی از داستان زبان فارسی و تمدن ایرانی ارائه می دهند و در بوق و کرنا می دمند. تفسیرهای مقلوب و مجعولی که برخاسته و حاصل گم گشتگی های فکری و نگاه کژنگر آنان است. روشن است که هیچ نقاب مظلومیتی نیز قادر نیست تا وجود این تخمه و نطفه توسعه طلبی و تجاوزگری و مخالفت با آزادی و حقوق انسانی. مکتون در تئوری های آنان را از نگاه تیزبین انسانهای آزادی خواه و بشردوست پنهان نگاه دارد. هر چند افکار خود را در انواع زرورق ها و بسته بندی های مساوات طلبانه یا دموکراتیک بیچند و به نام تکثر فرهنگی و زبانی اهداف ناموجه خود را به عبارت هایی از نوع «فدرالیسم» یا «حق تعیین سرنوشت» یا «اتحاد جماهیر ایران!!» و امثال این مفاهیم زینت دهند!

از این رو شایسته شما نیست که عنصر ترک را در برابر ایرانیان و در برابر زبان فارسی پرچم تفاخر نژادی و قبیله ای سازید و «طلب پرداخت نشده» مهاجمان خارجی را از ایرانیان مطالبه فرمایید. استمرار هویت و همدلی و همبستگی و همنوایی و همدردی و همزنجیری ایرانیان ریشه دار تر از آن است که تئوری های قالبی و دستوری و بخشنامه ای بیگانگان بتواند آن را به سموم نفاق بیالاید و با ایجاد تفرقه و شکاف در میان مردم ایران، زمینه ساز نزاع داخلی و جنگ برادرکشی گردد و نمونه دیگری از آن توحش جنگل را در میان بخشی از ایرانیان بیدار سازد که ترکان عثمانی در اواخر قرن نوزدهم نسبت به ارمنه بروز دادند، یا نازی های آلمان هیتلری نسبت به یهودیان و کولی ها روا داشتند یا صربیی ها در یوگوسلاوی بنام نژاد اسلاو بر ضد هم وطنان غیر اسلاو خویش مرتکب شدند. (۸)

شما نیز آقای براهنی همچون سایر همفکران، زبان ترکی و استان آذربایجان ما را بهانه می کنید تا از پان تورکیسم و واز نژاد و تبار ترک حمایت کنید. شما از زبان ترکی، دین درست می کنید و «مؤمن و ملحد» می تراشید و «مؤمنان» را به بریدن سر «ملحدان» گسیل می دارید و این کار شاعر نیست، خاصه اگر در مقام علمدار ی «مدرنیسم»، نسبت به حقوق انسان ها و برابری ها و برادری ها اظهار حساسیت کرده و گاهی نیز دف و دایره هومانیسیم و صلح را به صدا درآورده بوده باشد!

شما به چه حقی زبان فارسی را به «محروم داشتن هم وطنان مناطق مرزی کشور ما از هویت» متهم می دارید؟! این چه تهمتی ست که به مردم ایران می زنید آقا؟ یعنی اگر به ترکی در دانشگاه درس خوانده بودند هویت داشتند، اما اکنون که به یمن آموزش سراسری و ملی و رایگان و اجباری ایران دکتر و مهندس و ادیب و سیاست ورز یا تاجر یا هنرمند شده اند، دیگر هویت ندارند؟

آقای براهنی مردم آذربایجان ایران که به یمن آموزش ملی و سراسری و رایگان کشور، اینهمه باسواد و روشنفکر و متخصص و هنرمند به جامعه ایران عرضه کرده اند بر اساس نظریه شما و همفکران هویت ندارند و لابد آنها که ۷۰ سال در قفقاز یا ترکمنستان زیر پوتین های تزاریسیم سرخ له شدند و جز دندان های طلا، از ادب و تاریخ و فرهنگ و سنن و آداب و شعائر اجدادی هیچ چیز دندان گیری برایشان باقی نمانده است، هویت دارند و هویتی مستحکم، چون در مدارس خود به زبان ترکی آموزش دیده شده اند؟

لابد فرزندان و اعقاب مردم مسلمان آسیای صغیر که پان تورانیسم فاشیست مآب همه چیزشان را گرفت تا «ترکیت» آنها را به خلوص هیجده عیار برساند به زعم شما هویت یافته اند، اما مردم ایرانی آذربایجان که به زبان پدران خود و به زبان شمس و به زبانی که پرورده و برآمده و جهانگیر شده شهر و دیار خود آنان بوده است درس خوانده و دانش آموخته اند، از نگاه ایدئولوژیک و سیاست زده شما هویت ندارند؟!

آیا مردم قفقاز و نیز مردم بسیاری از جمهوری های تحت تسلط تزاریسیم و تزاریسیم سرخ - که به قول شاعر تاجیک خانم گل رخسار - دو بار (وبرخی از آنها سه بار) بی سواد شده اند، مساجدشان تبدیل به اسطبل شده، زنگ کلیساهایشان زوب شده است تا از آن داس و چکش ساخته شود و بر سردر اماکن متبرکه آنان آویخته گردد، کتاب ها و اسناد و سرگذشت پدران و قبایله ازدواج مادرانشان را کود کرده اند و ۸۰ سال نوکران چشم و گوش بسته روس آنچنان تسمه از کرده آنان کشیده اند - تا آنجا که اگر امروز بر سر گور پدران و مادران خود بگذرند، حال و روز و حس و ادراکشان با حال و روز و حس و ادراک توریست های ژاپنی بر ویرانه های یک تمدن مایایی در امریکای لاتین تفاوتی نخواهد داشت - هویت خود را حفظ کرده و به گفته شما «اشاعه» داده اند؟

اگر به مدرسه ترک زبان رفتن و به ترکی درس خواندن، هویت بخش و فرهنگساز می بود پس کجاست فرهنگ توسعه یافته و جهانگیر شده مردمان این سرزمین های مغلوب؟ کجا هستند شاعران و نویسندگان آنان؟ پس چرا دیگر طالبوف ها در تقلیس سخن نمی گویند؟ آخوند زاده ها و قراچه داغی ها چرا نمی نویسند؟ پس میرزا علی اکبر صابر ظاهر زاده کجاست؟ کجاست او که به هنگام سرودن و به زبان ترکی سرودن، نام ایران و آرزوی بهروزی کشور ما در شعرهایش موج می زد؟ و خود یکی از پایه گذاران شعر مشروطیت ایران بود؟ با دهخدا مراد و مکاتبه و دوستی داشت و بیشترین تأثیر را بر شاعرانی همچون نسیم شمال و حتی عشقی داشت تا جایی که به قول بهار:

احمدای سید اشرف خوب بود

شیوه اش مرغوب بود

لیک «هوپ هوپ نامه» بودش در بغل!

و همو بود که بخش هایی از شاهنامه فردوسی را نیز به شعر ترکی برگردانده بود :

پس اولدوم بویوردی شه نیک پی  
خدیو جهندار کاووس کی  
کرک لشکر ایتسون سرور و نشاط  
سرورو نشاطه آچیلسون بساط  
بزرگان ایران قوروپ دستگاه  
بزندى طلاطله قصر شاه....

میرزا علی اکبر صابر: «هوپ هوپ نامه»

پس چرا کسی که در شعر ترکی قرن بیستم می درخشد و تنها به واسطه دو یا سه شعری که به زبان ترکی سروده است، تاج شهریاری تاریخ شعر ترکی بر سر می نهد، یک دانشجوی سابق دانشکده پزشکی ایران یعنی محمدحسین بهجت تبریزی، «شهریار» غزل معاصر فارسیست؟ پس چرا شهریار در میان آنها که به زعم شما هویت خود را حفظ کرده و اشاعه داده اند ظهور نمی کند، بلکه از کوچه های تبریز، از زادگاه شمس و همام و صائب برمی خیزد و در میان خیمه های باحافظ هم پیاله می شود و از میان سنگفرش کوچه های تبریز که هنوز رد اثر پای خیابانی و ستار و کسروی بر آنها باقی ست، میخواند :

زنده تاهست ، نام ایران است  
زنده تا بود نام ایران بود

و جوانان آذربایجان را با کلامی که سراپا مهر به میهن است ندا در می دهد که :

«مادر ایران ندارد چون تو فرزندی دلیر  
روز سختی چشم امید از تو دارد همچنان!» ؟

می دانید چرا؟ برای این که شهریار هویت داشت و به این هویت آگاه بود و بر آن اطمینان خاطر و اعتماد کامل قلبی داشت ! شهریار همچون شما به انگیزه اغراض و امراض غیر فرهنگی و غیر وطنی زبان فارسی را «برای انتقام» یاد نگرفته بود و منتقد ادبی نشده بود تا روی «ملت فارس» را کم کند(۹) و بیهوده نبود که بیش از ۵۰ درصد غزل های حافظ را استقبال کرده بود و خواجه شیراز را و سعدی را و مولوی را به جشن شکوهمند شعر خود دعوت می کرد!

اما شما با این شمشیر دشمنی که در برابر زبان فارسی از رو بسته اید قصد دارید تا دیوان ۱۰۰۰ صفحه ای شهریار را بسوزانید . تا همام و صائب را از زادگاهشان اخراج کنید تا شمس را به چاه بیندازید و سرنوشتی را که نظامی در گنجه و خاقانی در شروان و مولوی در قونیه یافته است نصیب شمس و صائب و قطران و همام و شهریار سازید. تا چنانچه «فردای محشری» حقیقت داشت و این بزرگان را به معجزه ای از گور خویش برانگیخت، از خواندن نام خود بر مقابر خود ناتوان باشند! شما با پارسی ستیزی تان می خواهید سرگذشت و تاریخ و هویت و میراث فکری و معنوی دو، سه هزارساله مردم این دیار را محو کنید و این یک برنامه انحطاط فرهنگی است. یک پروسه بی فرهنگ سازی است و کوشندگان چنین پروژه شومی آرزو دارند تا یک شبه بخش بزرگی از ملت ایران، بی تاریخ و بی سرگذشت شوند و نام این هویت زدایی از مردم کشور ما را مبارزه در راه تکثر فرهنگی و زبانی برای «احراز هویت» و «اشاعه هویت ترکی» یا «هویت عربی» یا «هویت لری» یا «هویت بلوچی» و.... نهاده اند. یعنی مقصدشان امحاء مدنیت و شهرنشینی و بازگشت به هویت های ایلی و عشایری و قبیله ای و چادرنشینی ست.

این چه هویت گستری و فرهنگ پروریست که هدفش بریدن زبان فرهنگ و معنویت و تاریخی یک سرزمین بوده باشد و با شعارهایی از نوع: «زبان فارسی تحمیلی ست» یا «زبان فارسی ازمن نیست» یا «زبان فارسی متکبر است» و از این قبیل بخواهد رابطه مردم را با تاریخش و با پدرانش و با فرهنگ و معنویت چندین هزار ساله اش قطع کند؟ می خواهید برای بخش مهمی از سرزمین ایران آتاتورک بتراشید؟ تا پدر ترکان محسوب شود؟ مگر مردم رشید آذربایجان از زیر بته بیرون آمده اند که شما آقای براهنی سید جعفر پیشه وری را «پدر همه بچه های تبریز» می نامید؟

بروید به کتاب «نامه هایی از تبریز» که تقی زاده و ادوارد براون برای یکدیگر می نوشتند مراجعه کنید. در آنجا چند تصویر چاپ شده است. به دقت نگاه کنید، ببینید ده ها جوان دلاور آذربایجان را که به دارها آویخته اند و سربازان روس زیر پای آنها سورچرانی می کنند. به یاد بیاورید که مردم این مناطق چه جان ها که برای نجات

این سرزمین نفسانده اند. حالا شما برای آنها پدر پیدا می کنید؟ آنهم پدری که ارتش سرخ و استالین به دلالتی نوکرش باقروف روی صحنه خیمه شب بازی یک ساله خویش آورده بود؟ خیر آقای براهنی!

مردمی که طالبوف ها و رشديه ها و مستشارالدوله ها و میرزا آقا تیریزی ها و ستار ها و خیابانی ها و کسروی ها و تقی زاده ها و دهخدا ها و اعتصام الملک ها و شهریار و کاظم زاده ایرانشهرها داشته اند، از «پدر» های وارداتی امثال شما بی نیازند!

و هیچ سزاوار نیست که این روزها کسانی پیدا شوند و از زبان شما بگویند که «زبان فارسی موجب هویت باختن مردم مناطق مرزی ایران شده است!» آیا شنیدن این سخن موی بر اندام یک شاعر و نویسنده فارسی زبان راست نمی دارد؟ و شما آیا حاضرید که این سخنان خود را در خلوت خود تکرار کنید و یکبار دیگر در برابر آیینیه وجدان، از زبان خود بشنوید؟

خیر آقای براهنی! شایسته شما نیست که اینگونه از ملت ایران مطالبه احراز هویت برای هم وطنان آذربایجانی یا ترک زبان پایتخت نشین ما کنید و «هویت یافتگان» بادکوبه و تقلیس را نمونه و مُدل خویش قرار دهید!

به راستی جناب آقای براهنی، آیا مردم ترکیه هویتی پایدار تر و مستقر تر و مستمر تر دارند یا ایرانیان آذربایجانی ما؟

آیا ترک های ترکیه امروز واقعا می دانند که صدسال پیش از این در کشورشان چه گذشته است؟ چه خوانده اند؟ چه نوشته اند؟ چه آفریده اند؟ هنر چه بود؟ خط چه بود؟ موسیقی چه بود؟ آیا به واسطه سیاست های اراده گرایانه یک دیکتاتور نظامی. کوه بین رابطه مردم ترکیه با گذشته تاریخی، فکری، فرهنگی کشورشان قطع نشده است؟ آیا یک چاه ویل، گسست و انقطاع میان مردم و اجدادشان حفر نکرده اند؟ آیا به فتوای بخشنامه ای یک مستبد، طی ۱۰ روز خط چند صدساله مردم آسیای صغیر را از صفحه روزگار نزدند و تنها بر مینا و به واسطه یک عقده علاج ناپذیر حقارت در برابر غرب، پیوندها و ریشه انسان های آن سامان را از بُن برنکنند؟

و مگر نبود که به این نیز اکتفا نکردند و از آنجا که کتابت ترکی به دلیل عدم انطباق مصوت هایش با حروف لاتین، نامیسر بود، به دستور بخشنامه «پیشوا» تعدادی از مصوت های زبان ترکی را نیز حذف کردند و از یک زبان ریشه دار کهنسال، به قول ملای روم، «شیر بی یال و دم و اشکمی» ساختند تا با خط اروپایی منطبق و سازگار شود؟ زبانی که اگر مردگان صدساله آسیای صغیر از خواب برخیزند جز شباهتی تمسخر انگیز با زبان خویش در آن نخواهند یافت!

طرفه اینجاست که کسانی که بیش از هر دشمن و بیگانه ای تیشه به ریشه زبان و کتابت و فرهنگ ترک زبانان روم شرقی زده اند بیش از هرکس دیگر در این کرهء خاکی صلاهی نژادگرایی پان تورکی در داده اند و علم اتحاد ترکان جهان به دوش کشیده اند و برخی شیفتگان مغز شویی شده سرزمین ما را نیز به دام افکار مخرب خویش افکنده اند و شگفتا! هزار بار شگفت!

آن هویتی که پان تورکیست ها و میراث خواران نژادپرست ترکیه عثمانی برای مردم این منطقه ساخته اند، نه ترک است، نه مسلمان است و نه اروپایی ست بل چیزی ست بیرون از این هر سه که هم از گذشته خویش بریده است و هم اعتماد به نفس خود را به سوی آینده از کف نهاده است و بدین سبب است که اینگونه خالی از هرگونه غرور ملی، سال هاست پشت در اتحادیه اروپا به انتظار اجازه دخول نشسته است و علف زیر پای خود سبز می کند. اما اروپائیان به این «شرقی منقاد و غمگین» اعتنایی نمی کنند زیرا نه به «لانیسیته» اش اعتمادی و نه از اسلامیسیم نمانده در نقاب اروپائی او دل خوشی دارند! این است وضعیت کشوری که ده ها سال است متکی و مبتنی بر ایدئولوژی نژادگرایی پان تورکی اداره می شود، اما در آرزوی نیل به یک هیأت تمام عیار اروپاییست! و باز هم این مولانای قونیه است که تراژدی تاریخی این کشور را در تمثیل های خود بازتاب می دهد. (۱۰)

**آن شغالی رفت اندر خم رنگ  
واندر آن خم کرد یک ساعت درنگ  
پس برآمد پوستین رنگین شده  
کاین منم طاووس علیین شده!**

آری آقای براهنی، زبان ترکی را بهانه نکنید و شیفتگی خود را به ایدئولوژی هایی که امثال ضیاء گوک آلپ در ترکیه آتاتورکی تدوین کرده اند - و شما نیز در معرض نفوذ آن واقع شده بوده اید - پشت نقاب مظلومیت زبانی و فرهنگی پنهان نسازید.

مقدمه ای که شما بر ترجمه و چاپ آثار صمد بهرنگی در ترکیه نوشته اید به اندازه کافی دست شما را رو کرده است. در آن مقدمه نیز شما شکایت از «ملت فارس» را پیش ترک های ترکیه می برید و به بیان مطالبی می پردازید که متأسفانه از دلبستگی شما به ترکیه عثمانی حکایت دارد و در بی مهری شما نسبت به زبان و ادبیات

فارسی و در قبال کشور خودتان جای هیچ شکی باقی نمی نهد! (همین شکایت را در مقدمه کتابتان که به خرج دولت فرانسه به فرانسوی ترجمه و چاپ شده است نزد فرانسویان نیز برده اید و از «ستم فارس» نالیده اید!). در مقدمه ای که بر چاپ آثار بهرنگی در ترکیه نوشته اید، درس خواندنتان را و فارسی آموختنتان را و نویسنده و شاعر فارسی زبان شدنتان را و «روشنفکری» تان را نتیجه «ظلم فارس» می نامید و تا آنجا پیش می روید که حتی نثر فارسی غرفای ایرانی را به ترک و فارس تقسیم می کنید و میان شمس و مولوی (به قول شما) ترک و آذری! («و روزبهان بقلی شیرازی (به گفته شما «فارس!») نیز تفرقه نژادی می افکنید. «عینیت گرائی» را به «ترکان!!» (یعنی مولوی و شمس و نظامی) می بخشید و «ذهنیت گرائی» را نصیب «فارس ها!!» (روزبهان بقلی شیرازی) می سازید؟ (۱۱)

به راستی آقای براهنی، نام اینهمه پریشان گوئی را چه می توان نهاد؟ آیا هرگز از خود پرسیده اید که تخمه انتو سانتربسیم و زهر ایدئولوژی های نژاد گرای ترکیه آتاتورکی با شما چه کرده است؟ آیا احدی شکایت خویش و پیوند، اینگونه که شما برده اید پیش بیگانگان برده و اینچنین برضد کشور خود پرونده سازی کرده است؟

و گویا با تأسف می باید پاسخ تلخ این سؤال را از زبان سعدی بشنویم که گفت:

**کس این کند که زیار و دیار برگردد ؟  
کند ، هرآینه گر روزگار برگردد!**

و نکند که روزگار برگشته است؟

ورنه این ترجیع بند «ستم ملی» و «ستم زبانی» که پیش بیگانگان تکرار می کنید و رابطه بخشی از ملت ایران را (آنها که فارسی زبان مادریشان است) با بخش های دیگر این ملت (آنان که در خانه هاشان به زبان دیگری جز فارسی تکلم می کنند) رابطه استعماری می نامید، به چه معناست؟ از قول جلال آل احمد: «آذربایجان را مستعمره تهران» می نامید. تهرانی که حدود ۵۰۰ سال پیش روستای بیلاقی شاه سلطان حسین ترک نژاد بود و از حدود ۲۰۰ سال پیش که پایتخت قاجارهای ترک شده است مدام از این سوی و آن سوی این کشور مهاجر پذیرفته است و بسیاری این ترک هایی که شما می گوئید در تهران اکثریت دارند، بیش از ۴ یا ۵ نسل است که در این شهر ساکنند. و بسیاری از این بسیاران جز فارسی زبان دیگری نمی دانند.

شما کی و کجا و بر اساس چه معیار و روش علمی آمار گرفته اید و زبان دانی و نژاد و خون و ژن های مردم تهران نشین را به آزمایشگاه برده، زیر ذره بین نهاده و مطالعه فرموده اید که اکثریت و اقلیت زبانی و نژادی در پایتخت ایران پیدا می کنید و مطالبات سیاسی «ساختار شکنانه» می فرمایید و پلیس و بیمارستان و اداره ثبت و مرده شورخانه دوزبانه برای این شهر پیشنهاد می کنید؟

آل احمد و برخی سایت های بیگانه را شاهد می آورید؟ آن یک نشان و شاهد صحت ادعا و نظر! این یک نشان و شاهد صحت آمار؟ آیا نیک تر آن نیست که سخنان تفرقه افکن نگوئیم یا چنانچه می گوئیم و چیزهایی می گوئیم که بوی پراکندگی و نزاع و خشم و خون از آنها به مشام می رسد، دست کم به آمارهای دروغین بیگانگان متوسل نشویم و برای اثبات صحت ادعای خود به سخنان شبه روشنفکران سیاست زده ای که حقیقت را و شرافت روشنفکری را فدای منافع حقیر سیاسی و «ماکیاولیسم» (در معنای مبتذل و رایج آن) و قدرت طلبی شخصی می کنند، تکیه نکنیم!

آل احمد آژیتاتور کینه توزی بود که در ردای روشنفکری خزیده بود و قصدش دشمن تراشی به هر قیمت در برابر حکومت وقت بود. از شهید سازی هایی که می کرد بگیرد تا برسد به دست بوسی ملاها و تعزیه خوانی برای شیخ فضل الله نوری! آل احمد یک نویسنده بی اخلاق، حتی ضد اخلاق و ازین رو ضد روشنفکری بود و اگر چنین سخنی هم گفته باشد برای تحریک میراث خواران فرقه چی ها یا تسخیر شدگان ایدئولوژیک شبه چپ آن روزها و گروهی از همفکران فعلی شما و صرفاً برای گل آلود کردن آب و صید ماهی بوده است.

آل احمد چنین سخنی را (اگر زده باشد!) درست با همان روحیه و به همان انگیزه و هدفی زده است که شما امروز از قول ایشان در مقالات تحریک آمیز خود تکرار می کنید!

و شما با این برنامه ها و با چنین تبلیغاتی، می خواهید چه کسانی را برضد چه کسانی برانگیزید؟ آیا هنوز به اندازه کافی «انتقام» خود را از «ملت فارس» (یعنی زبان فارسی) نگرفته اید؟ آیا در این روش کمترین نشانه ای از طنخواهی یافت می شود؟ آیا چنین روشی، اقدام به فروش یک «اصل» حقیقی جهت خریدن و دریافت یک «فرع» موهوم و خیالپردازانه نیست؟

من هم اعتقاد دارم که زبان ها و گویش های گوناگون رایج در ایران، و از آن جمله زبان ترکی رایج در آذربایجان جزء میراث ملی سرزمین ما هستند. این زبان ها به دلیل تنوع و رنگارنگی خود هر یک محمل بخش هایی از فرهنگ ها و فولکلور و آداب و رسوم اقوام و تبارهای ایرانی ساکن در سرزمین ما هستند و وظیفه دولت ملی و دموکراتیک است که در تقویت آنها بکوشد و از فراموش شدن آنها جلوگیری کند. یکی از راه های تقویت آنها، تدریس این زبان ها در مدارس است در کنار زبان مشترک و ملی و سراسری!

اما شما این «کلمه حق» را «یُرأد به الباطل» می کنید! شما یک دشمن خیالی و فرضی می ترسید به نام «ملت فارس» و زبان فارسی را شمشیر سرکوبگری در دست این «ملت غالب» می شمارید! و این یک دروغ بزرگ گوبلزی ست که اگرچه بر زبان و قلم برخی «ایرانی» ها می گذرد و در انواع بوق و کرنا های خودی و بیگانه دمیده می شود، قطعاً سخن کسانی نیست که دل هاشان برای سعادت مردم این مرز و بوم می تپد. شما می گوید که: «این زبان (زبان فارسی) را به شما تحمیل کرده اند!» چه دروغ بزرگ دیگری و چه ظلمی که کاغذین جامه داد به تن کرده است و چه باطلی که به لباس «حق» در آمده است! اجازه بدهید اشاره ای را که در حاشیه یکی از مقالات پیشین خود داشته ام در اینجا نیز یادآوری کنم:

«تا آنجا که تاریخ ادبیات نشان می دهد، هرگز شاعر یا نویسنده جدی و با اهمیتی در جهان یافت نشده است که نسبت به زبانی که در آن به خلاقیت هنری و ذوقی می پردازد مهر نوزد یا به آن مظنون باشد یا آن زبان را تحمیل شده از یک ملت یا قوم غالب بیانگارد!

و اگر خدای ناخواسته شاعر یا نویسنده ای خود را در چنین موقعیتی یافت، نیک تر آن است که از خلاقیت ادبی و کار ذوقی با زبان، دست بشوید و به امورات سیاسی و حزبی یا «فرقه» ای بپردازد! نماینده مجلس «اقلیت های قومی» گردد و چنانچه نبوغ هنری و الهه الهام او را آرام ننهد، در این صورت نیک تر آن است که قدرت و نیروی آفرینندگی مهارناپذیر خود را در بستر زبانی به کار بیاندازد که به او تحمیل نشده بوده است! «(۱۲)

بنا بر این جناب براهنی، با وجود این بی مهری و گاه دشمنی که شما اینجا و آنجا در نوشته هاتان نسبت به زبان فارسی ابراز می دارید، آیا به فارسی زبانان جهان یا دوستداران زبان فارسی در جهان این حق را می دهید که از شما بپرسند:

به راستی چرا به زبان ترکی نمی نویسید؟

گیریم زمانی شما را مجبور کرده اند که به زبان فارسی درس بخوانید تا با سعدی و حافظ و سعدی و مولوی و خیام آشنا شوید، و دکتر و استاد و شاعر و نویسنده شوید. اکنون که شما هم در مقام و موقعیت اجتماعی و فرهنگی بسیار شایسته ای قرار گرفته اید و هم در خارج از ایران سکونت دارید و هیچ نیرویی، خوشبختانه شما را ناگزیر به نوشتن به «زبان تحمیلی فارسی» نمی کند، چرا قلم خود را در راه سربلندی «تبار و نژاد» خود به کار نمی اندازید و آنان را از ذوق و هنر خود بهره مند نمی سازید؟ به جای گله و شکایت از «دولت های شوینیست ایران» و «ملت فارس» در نزد خارجی ها (آنگونه که در مقدمه ترجمه آثار صمد بهرنگی در ترکیه کرده اید و نیز در مقدمه کتابی که در فرانسه چاپ شده، مطرح ساخته اید) (۱۳) و به جای پرونده سازی بر ضد ایران - به عنوان روشنفکری که «اقلیت های مظلوم و سرکوب شده» را نمایندگی می کند - آیا نیک تر آن نیست که فارسی زبانان را از هنر و خلاقیت خود محروم کنید؟ شما که ۴۰ سال پیش تر است که کیمیاگری می دانید و «طلا در مس» می نویسید، از «طلا» کردن این زبان دست بشوید و مرحمت کرده آن را «مس» بفرمایید و به این شیوه خردمندانه، هم انتقام خود را به طور کامل از این «ملت ظالم» بستانید و هم با خلق آثار جاودانه ای که به ترکی خواهید نوشت هدیه بزرگی به ترکان جهان ارمغان دارید!

مگر «رسمی شدن و آموزش زبان های غیر فارسی رایج در ایران از مدرسه تا دانشگاه» از مطالبات شما نیستند؟ آیا شایسته تر از شما، استاد دیگری در ایران یافت می شود که برای این دانش گاه های ترک زبانی که در ایران خواهید ساخت، کتاب های درسی بنویسد؟ آیا پذیرفتنی تر و دلگرم کننده تر نیست که دست به کار شوید و مقدمات «رستاخیز فرهنگی» تان را به زبان ترکی از هم اکنون فراهم کنید؟ به راستی، نوشتن به زبان ترکی به شما برآزنده تر است یا آتش قومی افروختن و به آسیاب تصادمات عشیره ای آب ریختن و آرد کینه بیختن و نان پراکنندگی انسانی و اجتماعی و ملی پختن؟ و به قول فرانسوی ها «در سوپ خود ٹف کردن»؟ (۱۴)

اجازه بدهید که از این مطلب بگذریم!

راستی جناب براهنی! آیا شما این وسواسی را که در شمارش ترکی دانان شهر تهران به خرج می دهید، هرگز در سرشماری کردهای مقیم اسلامبول یا تات ها یا طالش های باکو نیز داشته اید؟ این «انساندوستی کثرت گرا» ی روشنفکرانه شما، آیا هرگز وضعیت کرد ها را در ترکیه یا تات ها و طالش ها را در باکو مورد عنایت قرار داده است؟

چگونه است که دموکراتیسم و انساندوستی شما در تهران گل می کند و اقلیت ترک زبان پایتخت نشین ایران را در سایه «تکثر گرایی» شما پناه می دهد، اما در اسلامبول یا باکو از دیدن غیر ترکان عاجز است؟ نکند، همانطور که ملایان و تخم و ترکه خیمینی در ایران «حقوق بشر اسلامی» دارند شما هم به وجود یک نوع «حقوق بشر ترکی» یا «ترک زبانی» اعتقاد دارید؟

آیا تصور نمی کنید که تأثیر یک ایدئولوژی نه چندان انسانی، ترازوی «عدالت انسان گرایانه و دموکراتیک» شما را دچار مشکل یک بام و دو هوا کرده باشد؟ ورنه چگونه است که در ایران طرفدار حقوق کرد

شده آید، اما در ترکیه به اعجاز «عینک تُرک بینی»، غیر ترکان کرد را «ترکان کوهی» می بینید؟ آیا نیک تر آن نیست تا به جای آن که وکالت خودخواسته ایرانیان کرد یا بلوچ یا عرب کشور ما را عهده دار گردید، اندکی لطف کنید و از آشنایی ها و حسن شهرت خود مدد بگیرید و از دوستانتان در ترکیه بخواهید تا گردهای آن دیار را گرد بنامند. مطالبه تکرر گرای زبانی و تدریس از مدرسه تا دانشگاه پیشکش!

هم اینجا بعضی هم وطنان قوم گرای کرد ایرانی را به همین نکته توجه می دهم تا خدای خواسته از «امامزاده پان تورکیسم» انتظار معجزتی نداشته باشند، و اگر به زوزه «گرگ های خاکستری» در وقایع اخیر ایران توجهی نداشته اند به گنه ایدئولوژی نژادپرست میراث خواران عثمانی که نفوذی در میان برخی از ایرانیان نیز یافته، توجه کنند و «سنگول و منگول و حبه انگور» خود را با همسایه خوش سرو زبان نسپارند! بگذریم.

می گوئید که: «زبان فارسی را پادشاهان پهلوی و جمهوری اسلامی به زبان رسمی ایران بدل کرده اند!»  
خیر آقای براهنی! چنین نیست!

این زبان نزدیک ۱۱۰۰ سال است که همواره و بی گسست، زبان فرهنگ و هنر و ذوق و عرفان و فلسفه و ادب و تاریخ ایران و پذیرفته و رسمیت یافته در میان همه اقوام و تبارها و طوایف و عشایر ایرانی یا ایرانی شده بوده است! (۱۵)  
می گوئید نه؟ بسار خوب!

سخن دانشمندان و زبانشناسان و ادیبان و مورخان ایرانی و خارجی را قبول ندارید؟

نمیخواهید سخن زندگان را بشنوید؟ بسیار خوب!

به وادی مردگان سری بزنید باشد تا پاسخ آنان شما و همفکرانتان را قانع کند!

بروید به روستاها و دهکوره های ایران، از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب ایران را بگردید و به گورستانها گذر کنید و آرامگاهها و مقابر و سنگ های تربت پدران و مادران و فرزندان مردم ایران را در سراسر این آب و خاک جستجو کنید. خواهید دید که زبان فارسی قرن هاست که زبان رسمی این کشور است.

پس چگونه ممکن است زبانی که در این دوران یازده قرن بی واسطه زور هیچ قدر قدرت و قلدر و قداره بند و قلچماقی، زبان رسمی (به معنای مشترک و مشمول اجماع همگانی) ایرانیان بوده است، به دعوی شما و همفکران، برای بار دوم به مردم این سرزمین تحمیل شده باشد؟

نام رضاشاه را ترجیح بند نوحه گری های خود کرده آید، تعزیه «ستم ملی» به راه انداخته آید و ملت

ایران را به «اشقیاب» و «اولیا» تقسیم کرده آید. نسخه حسین و علی اکبر و طفلان مسلم و زینب و ام کلثوم را به عرب و بلوچ و کرد و ترک واگذاشته آید و نقش شمر و خولی و و ابن ملجم و معاویه را به رضا شاه و محمد رضا شاه یا به مردان فرهنگ ایران همچون دکتر افشار و دهخدا و کسروی و زرین کوب و یارشاطر و دیگر بزرگان این کشور سپرده آید! (و نیز اخیراً در میان این «اشقیاب»، نسخه و نقشی هم برای جمهوری اسلامی - که لابد همشهری خود شما آسید علی خامنه ای مقام ولایت مطلقه استبداد دینی قرار است بخواند - در نظر گرفته آید!)

هیچ میدانید که در این بازار مکاره سیاست و تزویر و تحجر فکری پای به چه معرکه مضحکی نهاده آید؟  
می گوئید: «رضا شاه زبان فارسی را بر مردم ایران تحمیل کرده است.»

آقای براهنی!

رضا شاه مازندری و طبری، نه ادیب بود و نه شاعر حماسه سرا (بر عکس بسیاری از شاهان ترک تبار ایران یا هند یا آسیای صغیر که خود شاعر فارسی زبان بودند و دیوان و دفتر داشتند) و حتی چنان که می گویند و شما هم گفته آید، سواد خواندن و نوشتن چندانی نداشت. (و البته این از شأن و جایگاه او به عنوان مردی که از سربازی به شاهی رسید و بی تردید مصدر بسیاری از کارهای نیک هم شد نمی کاهد.) گویا همچنانکه شما آشکار فرموده آید، (ظاهراً با مسائل خصوصی و خانوادگی پهلویها آشنا باشید!) و سابقاً کتابی هم به نام «ظل الله» در این زمینه نگاشته و نشر کرده بوده آید!) همسر ایشان شاعره ای ترک زبان بوده است. چه از این بهتر؟

سرانجام معلوم فرموده آید که محمد رضا شاه چندان «فارس فارس» هم نبوده است، چرا که نه تنها زبان مادری ایشان ترکی بوده، بلکه در دامن پرمهر مادری پرورده شده بوده است که هم ادیب و شاعره ای ترکی گوی بوده و هم شخصاً «ستمگری ملت فارس» را که رضا شاه (یعنی «شوهر تاجدار» شان) اعمال می کرد از نزدیک تجربه کرده بوده است!

اما از این «داد خواهی» قومی شما در مقام وکیل مدافع همسر رضا شاه و مادر محمد رضاشاه و مبارزه شما در راه «آزادی بیان» که بگذریم، در مورد نقش مثبت یا منفی رضا شاه در زمینه آموزش سراسری و اجباری باید بگوئیم که:

وی جز آنچه که در پروژه و برنامه انقلاب مشروطیت طرح شده بود، کار دیگری نکرد. تنها ایرادی که به رضا شاه می توان گرفت، آن است که چرا برای اجراء این برنامهها، قانون شکنی پیشه کرد و روش دیکتاتوری درپیش گرفت و این ایرادی بود که مردان بلندپایه سیاست و فرهنگ و ادب - که آن روزها هنوز کم نبودند - بر او داشتند و بهای آن را هم پرداختند. پس انتقادی که به رضا شاه وارد است، انتقادی است که بهار و

عشقی و فرخی یزدی و مصدق بر او داشتند. نه آن انتقادی که مثلاً شیخ خزعل یا تخم و ترکهء او یا بازماندگان باقروف یا دلباختگان نژاد گرایی ترک یا بازماندگان برخی خان ها و سران زورگوی عشایر یا برخی نوادگان راهزنان و چپاولگران یا امثال خلخالی ها بر او دارند. این نوع از انتقاد را ملت ایران به پیشیزی نخواهد خرید! حقیقت آن است که آموزش سراسری و اجباری و رایگان برای همهء ایرانیان، آرزوی انقلابیون صدر مشروطه بود (که غالباً آذری بودند). و زبانی که می باید این نقش را بر عهده می گرفت نمی توانست زبان دیگری جز زبان فارسی دری بوده باشد. زیرا این زبان را هم فردوسی می فهمید و دوست داشت، هم سلطان محمود. هم نظامی و هم شروانشاه بن منوچهر. هم خواجه نظام الملک، هم ملکشاه. هم سنایی، هم طغرل، هم صائب و هم شاهان صفوی! (البته این روزها برخی ادعا دارند که از این پادشاهان «ترک» ترند!) علاوه بر این ها، زبان فارسی از زمان تأسیس دارالفنون زبان آموزش علوم و فنون جدید بود و متونی که در این نخستین مدرسه مدرن ایران تدریس می شد تقریباً هم زمان بود با آثاری که در همان دوران در مدارس علمی اروپایی تدریس می شدند. در زمینهء فیزیک و شیمی و ریاضی و سایر علوم دقیقه همان مواد درسی ترجمه و تدریس می شدند. اصول داروینسم در کتابی که به نام حیوان شناسی ترجمه و تدوین شده بود، به دانشجویان تدریس می شد. بنا بر این زبان فارسی به طور طبیعی کاملاً و از ده ها سال قبل از برآمدن رضاشاه، زبان تدریس علوم و فنون جدید در ایران بود و زبان دومی که بتواند از عهدهء این نقش برآید در ایران موجود نبود. زبان فارسی با بنیه فرهنگی اش و میراث درخشان و بی نظیرش و با توانمندی و موقعیتی که تاریخ به او سپرده بود، با این احساس دلبستگی و تعلق که مجموعهء باشندگان سراسر ایران نسبت به آن داشتند، و با توسعه و سابقه ای که در برخورد با واقعیات علمی آن روزگار از زمان تأسیس دارالفنون به عنوان زبان علوم جدید در ایران کسب کرده بود، تنها زبانی بود که از اجماع همهء مردم ایران به عنوان زبان اشتراک قلبی و فرهنگی و تاریخی برخوردار و به عنوان رشتهء پیوند باشندگان این مرز و بوم، با گشاده رویی و حسن استقبالی که نتیجهء حس مالکیت ایرانیان بر این زبان بود از سوی همهء آنان پذیرفته شده بود.

در ثانی وجههء بین المللی و اهمیت فرهنگی زبان فارسی در جهان به حدی بود که مدارس زبانهای شرقی اروپایی را برای آموزش و تدریس این زبان تأسیس کرده بودند! (برای مثال، مدرسهء زبان ها و تمدن های شرقی پاریس که ۱۰ سال پیش دویستمین سالگرد تولدش را جشن گرفت، برای تدریس زبان فارسی تأسیس شده بود) و نیز در دورانی که جامعهء ما به تکان آمده بود و بر آن بود تا دیوار های قرون وسطی را در برابر خود بلرزاند، هنوز زبان فارسی زبان فرهنگ و شعر در هندوستان محسوب می شد و امثال محمد اقبال لاهوری ها می پرورید! و در آسیای صغیر و در قفقاز نیز کمابیش نفوذ خود را حفظ کرده بود! پس هیچ زبانی در ایران هرگز و هیچگاه نقش و کارکرد زبان فارسی دری را نداشت تا به جای این زبان از سوی متفکران مشروطیت، به زبان سراسری آموزش مدرن ملی بدل شود. و هیچ زبانی اصولاً چنین داعیه ای نداشت!

می دانیم که نخستین چاپخانهء ایران، از زمان عباس میرزا و ۱۰ سال قبل از آنکه تهران با چاپخانه آشنا شود، در تبریز ایجاد شده بود و نیز می دانیم که تمام روزنامه ها و نشریات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در آذربایجان دوران قاجاری و عصر مشروطه و در زمان جنبش های چپ مساواتی و اجتماعیون عامیون در شمال غربی ایران، بلا استثنا به فارسی چاپ و منتشر می شد. آن روزها، رهبران و اندیشمندان و روشنفکران صدر مشروطیت و نیز سوسیالیست های انقلابی (که هریک ۲ سر و گردن از «سیاسیون و انقلابیون» معاصر ما سر بودند و امیدوارم به کسی برنخورند!) آنقدرها «بی وطن» (یا انترناسیونالیست) نشده بودند که مثلاً زبان انگلیسی (و از آن بدتر روسی) را پیشنهاد کنند و قشربون بنیاد گرای پان اسلامیت عربوفیل نیز آنچنان قدرتی نیافته بودند که عربی حوزه ای خودشان را به ایرانیان تحمیل کنند و دست پروردگان ترکیهء عثمانی هم آن روزها، آنچنان نفوذی در ایران نداشتند که نظام آموزشی مشروطیت ایران را با نظام آموزشی ترکیه هم زبان سازند.

پس زبان فارسی - آنطور که شما می گوئید - «یکی از زبان ها» نبود که «به دیگر زبان ها تحمیل شده» باشد. این زبان، تنها زبان ملی و سراسری و پذیرفتهء همهء ایرانیان از همهء اقوام و تبارها و نژادها و ایلات و عشایر بود. و چنین بود که زبان تاریخی و طبیعی و مشروع و غرور انگیز و پر بنیهء این سرزمین که بزرگانی همچون رودکی و فردوسی و مولوی و سعدی و نظامی و حافظ و خیام را پشتوانهء خود داشت به میدان آمد و به ایفای نقش طبیعی و تاریخی خود پرداخت و زبان آموزش ملی و سراسری و رایگان و اجباری همهء فرزندان ایران شد. و آن چنان که بر قلم تهمت و جسارت شما رفته است، این اقدام تاریخی «بیک خیانت» نبود، بل واقعه ای بسیار خجسته بود که آموزش ابتدایی و تحصیلات متوسطه و عالی بسیاری از کسان همچون من و شما را برای ابد مدیون خویش کرده و شما دکتری و استادی و روشنفکری و شاعری تان را از همین اقدام فرخندهء رهبران و اندیشمندان مشروطیت ایران دارد.

به قول ماشالله آجودانی: این «ادعا های پنهان و آشکاری که مدعی ست زبان فارسی با تحکم و قلندری رضا شاه پهلوی و به زور نظام اجباری به مردم ایران تحمیل شده از نوع جعلیات و تبلیغات پاد هوایی ست که پایه و اساس تاریخی ندارد.» (۱۶)

پس اینهمه سینهء مظلومیت زبانی و نژادی به تنور نجسبانی و به غذایی که از خون دل هزار ساله ایرانیان تهیه و بر سفرهء روشنفکری و «سخنوری» شما نهاده شده است اینهمه آخ و آف نکید: این زبان از صندوق خانهء میراث پدری یک شیخ متفردن یا یک خان کینه توز سر بر نیاورده و به نام دین خدا یا نژاد خاقان و در سایه تیغ خونریز یک سلطان غازی بر ایرانیان تحمیل نشده است و شما نیز با این گونه سخنان، رضاشاه را به قهرمان ملی ایرانیان بدل می کنید و از این بابت، فضیلت و افتخاری را که حق مبارزان و جانفشانان مشروطیت (و غالباً آذربایجانی) بوده است همه را، یک جا به پای او می فشانید و «عدو شود سبب خیر» می شوید!

می گویند که: «زبان فارسی زبان زیبایی است ولی همهء زبان ها زیبا هستند!» درست است آقای براهنی فارسی و همهء زبان های دیگر جهان زیبایی دارند! و در این شکی نیست! ولی اهمیت زبان فارسی در ایران نه به واسطهء زیبابودن این زبان که بابت نقش و اهمیت و ارزش تاریخساز آن است. اما شما این «نمرهء بیست» زیباشناسانه را به زبان فارسی (و زبان های دیگر دنیا) عطا می کنید تا نقش کارساز و کارکرد پیوندبخش و فرهنگ آفرینی مستمر آن را در سراسر تاریخ ایران انکار کنید یا نادیده انگارید!

کارخانه ای که ده ها سال است در خارج از ایران بنا بر اغراض گوناگون سیاسی به تولید دروغ و جعل دربارهء تاریخ و زبان و فرهنگ ایران می پرداخت، این سال ها به واسطهء آشفتگی های داخلی و قدرت یابی قشری ترین نیروهای بنیاد گرای شیعی، چرخهء تولید خود را بازسازی و به حمایت های جدید امنیتی و سیاسی و ایدئولوژیک در داخل ایران تقویت کرده است. در سال های اخیر، اتحاد نامیمون پان اسلامیس و پان تورکیسم و پان عربیسم، پشتوانهء دستگاه های امنیتی نظام اسلامی حاکم بر ایران رانیز به دست آورده. و از امکانات و تسهیلات سیاسی و مالی بخش های مهمی از کارگزاران حکومت دینی برخوردار گشته است:

کسانی که شما در تقریراتان از آنان نام می برید و گفتارهایتان را چپ و راست به کتاب ها و مقالات و سخنرانی هاشان آرایش می دهید و برای اثبات دعوی های سست خویش، از آنان شاهد می آورید و تأییدیه ها ستانید، متأسفانه جز همدستان هیأت حاکمهء ایران و جز بازیگران یا بازی خوردگان یا مهره های سوختهء دستگاه ها و دایره های ویژهء آنان نیستند. چنانچه به این اشاره اکتفا نمی کنید، تشریف ببرید ببینید چه کسانی با چه بودجه و امکاناتی، و با چه انگیزه و هدفی به طور سیستماتیک و برنامه ریزی شده تاریخ ایران را قلب می کنند و با نگاشتن «کتابهای زنجیره ای» و با برخورداری از کاغذ و چاپ و انتشارات دولتی، گذشتهء پیش از اسلامی ایران (یا به قول شما باستان گرایی) را می کوبند، برای مورخان و روشنفکران و متفکران معاصر ایران پرونده سازی می کنند و همدست با سازندگان «برنامهء هویت» ترور اندیشمندان و روشنفکران ایران را تدارک می ببینند. بروید ببینید در این سال ها که احدی جرأت و اجازه و حق گفتن کلمه ای «خلاف مصلحت نظام» رانداشته است، چگونه کسانی پشت سر هم، اندر مضرات «پان ایرانیسم»، «شونیسیم فارس» یا «پان فارسیسم» (که یک مفهوم سخیف، بی معنا و تقلبی ست) یا اندر «مظلومیت زبان عربی در ایران» یا در منقبت شیخ خزعل یا در هجو و قدح رضا شاه یا صادق هدایت یا دکتر افشار و کسروی و دکتر زرین کوب و خیلی های دیگر در روزنامه های دولتی داخل ایران مقاله می نویسند و از آن بدتر، برای ایراد سخنرانی ها و اجرای برنامه های طراحی شده به محافل دانشگاهی سراسر ایران می روند و تعزیه خوانی «ستم ملی» به راه می اندازند و آتش کینهء قومی و نژادی و زبانی برمی افروزند و تخم نفاق در میان دانشجویان ایران می پراکنند و آنرا نسبت بر سرگذشت و سرنوشت کشور خود بدبین می سازند و به نام «زبان های ظالم و مظلوم» به همبستگی ملی ایرانیان ضربه وارد می آورند!

بروید ببینید و به ما نیز بگویند که چرا و چگونه و با چه هدفی «انجمن های اسلامی» دانشجویان دانشگاه های «شهید بهشتی» یا «علامه طباطبائی» جزوات حاوی سخنرانی های ضد ایرانی آنها را چاپ و تکثیر می کنند!؟

(مجموعه ای از این گونه مقالات و سخنرانی ها، در «تریبون» - سایت دوستان هم فکر شما - در کنار مقالات بسیار جالب شما قابل دسترسی ست و در معرض قضاوت ایرانیان و داوری تاریخ نهاده شده است و علاقمندان می توانند به این نشانی با افکار «دوستان!» شما آشنا شوند: <http://www.tribun.com>). افکاری که شما قسمت اعظم سخنرانیات را از آنان گرفته اید و جز تکرار آنچه آنان می گویند نگفته اید!)

آقای براهنی از شأن شما که همواره در تقریرات و تحریرات خود، با هگل و یونگ و و مارکس و ترنتسکی و دریدا و فوکو و فوکویاما و کاستوریادیس و... محشورید و همواره از آنان شاهد می آورید، به دور است که برای تقویت پای چوبین استدلال های خویش در زمینه «ستم ملی» یا «ظلم فارس ها»، عصای افرادی را به دست بگیرید و عینک کسانی را به چشم بزنید و به تقریرات و بیانات و سخنرانی های عناصری بیاویزید که شام «عجم ستیزی شان» را با امثال حسین شریعتمداری ها و نهار اسلام پروری و پان عربیستی شان را با انواع لاریجانی ها می خورند و صبحانهء پان تورکیستی ایران ستیزانه شان را با وکلای بی چهره «اصلاح طلب» حکومت دینی تناول می فرمایند! پیداست کسانی از این گونه به وکالت شما نیازی ندارند! پس نیک تر آن است که هم شما دست از این نان قرض دادن های قومی و منطقه ای بردارید و هم از دیگران بخواهید که هندوانه عربی زیر بغلتان نگذارند و بادمجان «ملت های ستم دیده» دیگر را به گرد قابچین شما نچینند! و سرانجام پوست خریزه

قدرت طلبی عشیره ای زیر پای شما نیندازند. که این گونه بازی ها هرگز آخر و عاقبت خوشی نداشته است! که به گفته سعدی :

«مقالات بیهوده طبل تھی ست!»

## «باستان گرایی رضا شاهی!»

و یکی دیگر از این مقالات بیهوده همانا ضربه هایی ست که بر طبل «باستان ستیزی» فرود می آورید و در این معرکه، حق اندیشمندان و نویسندگان دوران مشروطیت را کف دستشان می گذارید و تداوم جنبش نوزایی و بازیابی هویت فرهنگی ایرانیان را «باستان گرایی» می نامید و تیرهای تهمت زهرآگینی را که در حقیقت نثار روشنگران و متفکران دوران مشروطه و بعد از مشروطه کرده اید، (لابد برای ایز گم کردن) به جانب رضا شاه نشانه می روید.

آیا خودتان نیک میدانید که از کدام «باستان گرایی» سخن می گوید؟

حقیقت آن است که آنچه شما «باستان گرایی» اش می نامید، کوششی ۱۴۰۰ ساله ای ست که ایرانیان بی وقفه یا همراه با برخی گسست ها، در جهت حفظ مدنیت و فرهنگ و هویت و استمرار تاریخی خود به کار برده اند تا توانسته اند سرانجام کشتی از ورطهء بلا برهانند و این مدنیت و این فرهنگ و این استمرار تاریخی کشور را از میان آشوب ها و آشفته گی ها و تهاجمات و یورشها و ویرانگری هایی که در این «چهار راه حوادث تاریخی» بر او می گذشت به سرمنزلی که هم امروز در آن واقع است برسانند!

این «باستان گرایی» ایرانی از این مقفع ها آغاز شد که همراه با همفکران، متون باستانی پهلوی و سریانی را به عربی ترجمه می کردند تا به خلفای نامردم عباسی بگویند که: ایرانیان از «ابنای احرار» ند و از زیر بُته به عمل نیامده اند. حتی از خود خلفای عرب عباسی آغاز شد که طرح و بنیاد خلافت عربی - اسلامی خود را به ترغیب و به القاء خاندان های ایرانی همچون آل برمک و آل نبخت بر اساس پادشاهی ایران نهادند و شیوه ها و آئین های دربار پادشاهان پیش از اسلام ایران را تقلید کردند. از بزرگترین مورخ جهان اسلام محمدبن جریر طبری (هم ولایتی رضا شاه!) آغاز شد که پس از ذکر اساطیر قرآنی مبتنی بر کتاب مقدس (تورات) و پس از روایت داستان موسی در میان بنی اسرائیل، سخن به ایران و به روزگار منوچهر آورد و «از پادشاه ایرانی بابل - کیکباد - که پس از منوچهر به پادشاهی رسید» سخن گفت (۱۷). از ابومنصور عبدالرزاق و نویسندگان گمنام شاهنامهء ابومنصوری آغاز شد. از دقیقی ها و فردوسی ها و صدها انسان ارجمند بنام یا بی نام و نشان آغاز شد و اشاره به همین باز یابی و رنسانس است هنگامی که بهار از فردوسی و شاهنامهء او سخن می گوید :

آنچه کورش کرد و دارا و آنچه زردشت مهین  
زنده گشت از همت فردوسی سحرآفرین

از سهروردی (اهل آذربایجان) آغاز شد که بنیاد فلسفهء اشراق خود را بر اساس حکمت باستانی ایران نهاده بود و مفاهیم حکمی و رازآلودهء مزدیسنائی را در ایران وارد فلسفهء اشراق می کرد. و ایران چیز دیگری و مفهوم دیگری و ایدهء دیگری جز یک «استمرار» فرهنگی و تاریخی نیست و ما نتیجهء این تداوم تاریخی و این استمرار فرهنگی هستیم و زبان فارسی حمل (véhicule) این استمرار و تداوم فرهنگی و تاریخی کشور ما بوده است.

از شاعر ایرانی اران یعنی از خاقانی شروانی آغاز شد، هنگامی که از مدائن گذشت و گریست:

هان ای دل عبرت بین، از دیده عبر کن ، هان !  
ایوان مدائن را آئینهء عبرت دان  
این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم  
خاک در او بودی دیوار نگارستان  
این هست همان درگه ، کو را ز شهان بودی  
دیلیم ملک بابل، هندو شه ترکستان  
کسری و ترنج زر پرویز و به زرین  
برباد شده یکسر ، با خاک شده یکسان  
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک  
زیشان شکم خاکست آبتن. جاویدان

آقای براهنی ، از آنجا که «شاعر» هم هستید از شما می پرسم : آیا می توان ایرانی نبود و به استمرار «ایده» ی ایران اعتقاد نداشت ، (هم فکران شما خاقانی را ترک می نامند!) و به تاریخ این کشور عاطفه نورزید ، اما اینگونه حسرت آلوده و جانگداز بر شکوه و شوکت دیرین ایران گریست؟ آیا این قصیده فارسی به تنهایی زبان ها و قلم ها و افکاری را که می کوشند تا شهرهای نواحی غربی و شمال غربی ایران بزرگ را از پیکره میهن جدا انگاشته و بنام «ملت» یا «نژاد» یا «قوم» یا «زبان» ، مردم این نواحی را در برابر مردم کرمان یا قزوین یا شیراز قرار دهند، رسوا نمی سازد و آنها را دعوت به سکوت و شرمساری نمی کند؟ آیا پیش از خیلی های دیگر خاقانی شراوانی آغازگر این «باستان گرایی» که شما می گوئید نبوده است؟

از این ها گذشته ، در این «باستان گرایی»، پادشاهان ترک نژاد ایرانی کم تر از دیگران جلوداری نکرده و تعصب نورزیده اند. به این نام ها در تاریخ ایران بنگرید، آیا آثار و نشانه ای از باستان گرایی ایرانی در آنها نخواهید یافت؟ :

الب ارغو «هزار اسپ» (بیور اسپ شاهنامه) ، یمین الدوله «بهرامشاه» بن مسعود، شروانشاه بن «منوچهر» و اسامی کسانی همچون «فرخزاد» بن محمود بن سبکتگین ، الغ بیک بن «شاهرخ» ، بایسنقر بن «شاهرخ» و نیز نام ها و عنوان هایی مانند، «کی گشسب» و «کیکاوس» که در میان سلاجقه ایران و روم شرقی مرسوم بود . آیا اینها همه دلیل باستانگرایی سلسله های ترک و مغول و تاتار نبوده است؟

همه قبایل ترک نژاد یا مغول یا تاتار- در ایران یا هند یا آسیای صغیر - همگی آرزوی شکوه و هیمنه دربار پادشاهان ایران باستان را در سر داشتند و به زبان حافظ : «دم از سیر این دیر دیرینه» و «صلایی به شاهان پیشینه» می زدند.

خیلی از آنان برای خود شجره نامه جعل کرده بودند و خاندان تراشی می کردند تا در سایه دروغ و تزویر هم که شده اصلاتی برای خود دست و پا کنند و نسب و نسبت به شاهان ایران باستان برسانند. در این زمینه نمونه ها فراوانند و جای نقلی نیست.

باستان گرایی - آقای براهنی - در فکر و اندیشه آن شاهزاده ترک سلجوقی بود که در نواحی اران سرایش داستان های «خسرو و شیرین» و هفت پیکر بهرام گور را از نظامی شاعر داستان سرای ایرانی (و نه ترک آنگونه که شما تلویحاً در مقدمه خودتان بر چاپ آثار صمد بهرنگی در ترکیه فرموده اید و نظامی را از شاعران «ملیت فارس!!» جدا دانسته اید!) قرن ششم هجری درخواست می کرد. آری ، باستان گرایی ایرانی در اندیشه های شروانشاه اخستان بن منوچهر بود که از نظامی می خواست تا داستان لیلی و مجنون را از عربی به پارسی بازگرداند و به او می گفت:

شاه همه حرف هاست این حرف  
شاید که سخن کنی در او صرف  
در زیور پارسی ، زتازی  
این کهنه عروس را طرازی  
و برای او توضیح می داد که :  
ترکی صفتی وفای ما نیست  
ترکانه سخن سزای ما نیست  
آن کز نسب بلند زاید  
او را سخن بلند باید!

نظامی (آغاز داستان لیلی و مجنون)

می بیند که این جناب اعلیحضرت شروانشاه اخستان بن منوچهر در همان قرن ششم از نسب بلند یعنی از پیوستگی به کیانیان دم می زده است . یعنی حدود هشتصد سال پیش از کودتای سوم اسفند از رضا شاه باستانگرا تر بوده است! و انصاف هم نیست و «عرق قومی» هم اجازه نمی دهد که تقدم فضل و فضل تقدم شاهان ترک را نادیده انگارید و همه را به حساب رضا شاه واریز کنید!

راستی را ، اینهمه القاب و عناوین «جمشیدشوکت» ، «فریدون صولت» ، «کسرا همت» ، «داراشکوه» (لقب یکی از شاهزادگان پارسی دوست ، ادیب و شاعر و هنرپرور گورکانی هند که به دست برادرش «اورنگ زیب» به قتل رسید.) که به ناف شاهان و سلاطین ترک در ایران عصر صفوی و قاجاری بسته می شد ، باستانگرایی نبود؟ آیا آنها هم از رضا شاه یاد گرفته بودند؟

به راستی که خانه و ساختمان فکری (Structure) نظریه پردازان و ایدئولوگ های نژادگرای پان تورک و پان عرب شما از پایبست ویران است! و نیک تر آن است که شما هرگز در فکر نقش ایوان این «شومبنیاد» نباشید بل چنان که شایسته و در قلمرو حرفه ای شماست در «ساختارشنکی» آن بکوشید!

آن فکر نوزایی و اندیشه بازخوانی تاریخ ایران باستان که اینهمه کینه نژاد گرایان پان ترک و پان عرب را برانگیخته (ونمونه حیرت آور آن نیز در تقریرات اخیر شما انعکاس یافته) ، کوشش های اندیشمندانه

روشنگران و مصلحان و نیکخواهان ایرانی بود که در آرزوی بازیابی هویت فرهنگی هم وطنان خویش بودند و در مسیر نیل به مدنیت جدید قدم برمی داشتند و در این راه از جان و هستی خود مایه می گذاشتند!

این گونه گرایش به دورانیهای باستانی ایران در عرصه فکر و نظر، خلاف آنچه همفکران شما می گویند و می نویسند، از زمان رضاشاه پهلوی آغاز نگشت، بلکه به طور جدی از دوران قاجاریه آغاز شد. بسیاری از شاهزادگان و درس خواندگان عصر قاجار نگاهی تازه به تاریخ ایران باستان افکندند و سرگذشت نیاکان پیش از اسلامی ایرانیان را مورد توجه قرار دادند. جلال الدین میرزا قاجار، خود از پیشگامان سره نویسی در ایران بود و نیز یغما جندقی شاعر دوران فتحعلیشاه قاجار، ده ها سال پیش از ظهور کسروی در تبریز سره نویسی پارسی را آغاز کرده بود. به گفته یحیی آرین پور «در روزگار یغما نهضتی در زمینه پارسی نویسی پدید آمده بود [و یغما که] از زبان عربی بیزار بود بسیاری از نامه های خود را به پارسی سره نوشته بود.» (۱۸).

محمود خان ملک الشعراء به تقلید از زبان وسبک شاهنامه فردوسی پرداخت و برای فتحعلیشاه (همان پادشاه قاجاری که مسئولیت و ننگ شکست ایران از روس و باختن بسیاری از سرزمین های شمال و شمال غربی ایران بر عهده اوست) شاهنامه نوشت و اصولاً شعر «مکتب بازگشت» خود بازگشتی نیز به آن «فضای روحی - فرهنگی» (Etat d'esprit) بود که شاهنامه فردوسی یعنی این کتاب مقدس (Bible) ایران باستان را مورد توجه قرار می داد.

وبعدهم کسانی مثل آخوند زاده ها، میرزا حعفر قراچه داغی ها، میرزا آقا تبریزی ها، طالبوف ها و میرزا آقاخان کرمانی ها آمدند و و بسا پیش از پیروزی انقلاب مشروطیت برای مردم ایران از شکوه و شوکت از یاد رفته و بر باد شده ایران باستان سخن گفتند و شگفتا که اغلب آنها آذری یا آرائی بودند! و بدین گونه بود که برجسته ترین نمایندگان فکری و فرهنگی انقلاب مشروطیت، ده ها سال پیش از پیدایش رضا شاه اندیشه پژوهش در تاریخ و ادیان و زبان های ایرانی را مطرح ساخته بودند.

آخوند زاده در نامه اول از مکتوبات سه گانه ای که به شاهزاده جلال الدوله می نویسد: نخست «با شرح قانون نامه قدیم ایران در عهد جمشید و گشتاسب آغاز می کند و سپس از اوضاع آشفته کشور ایران: خرابی راه ها، بی آبی زمین ها، ویرانی شهرها و سایر بدبختی ها و گرفتاری های مردم سراسر ایران سخن می گوید» (۱۹). نمونه ها بسیارند، که پرداختن به آنها کتاب ها و مقالات دیگری را می طلبد.

از طالبوف و ملکم و میرزا آقاخان و قراچه داغی و مراغه ای می گذریم اما در اینجا، با مراجعه به کتاب «اوراق تازه یاب مشروطیت»، نقل گوشه ای از نامه یکی از رهبران جنبش مشروطیت ایران را که در دوران استبداد صغیر به دوستان مهاجر ایرانی خود در اسلامبول فرستاده بوده است بی مناسبت نمی یابم.

این نامه به امضاء «جان نثار ملت سید حسن تقی زاده وکیل آذربایجان» فرستاده شده است:

(...) «ای اولاد رشید و غیور من! ای فرزندان کیخسرو و فریدون و اردشیر! ای نبیره های دارا و بهمن! ای اخلاف کاوه، ای ملت نادرشاه! چرا ایران با افغان و شیون پر شده؟

ای اعقاب رستم دستان! چرا خاک ایران و ملک کیان دست دیوان مانده؟ کجا هستند جوانان رشید نامور من؟ کجا ماندند پسران پهلوان من؟ کو جوانمردان و غیرتمندان این مرز و بوم؟ چرا این؟ چرا این گلستان آسیا ماوای کرکس و بوم شد؟ دیروز بود که نسیم آزادی ایران را گرفته و ریاحین حریت دمیده بود. چه شد که تعفن اسارت و گند زندان از این گلشن بلند گشت؟» (۲۰)

تصور می کنم که این بخش کوتاه از نامه تقی زاده، وکیل آذربایجان در دوران استبداد ممدعلیشاهی

انچنان گویاست که نویسنده را از هر توضیحی بی نیاز می کند. تنها به این پرسش اکتفا می کنم که:

آقای براهنی، آیا در میان کسانی که «فرقه دموکرات» را به اشاره استالین و در پناه ارتش سرخ به وجود آورده بودند، یا در میان میراث خواران فعلی آن جریان سیاسی، مردی یافت می شد و می شود که به لحاظ شخصیت و دانش و جایگاه فرهنگی و اجتماعی، به قوزک پای سیدحسن تقی زاده وکیل آذربایجان (فارغ از انتقاد های وارد یا ناواردی که تحلیلگران سیاسی بر او دارند!) برسد! و با وجود چنین شخصیت هایی در آذربایجان، آیا واقعاً سخنان صد من یک غاز قوم پرستی و نژادگرایی ترک، در آن سامان خریداری خواهد یافت؟

تقی زاده علاوه بر مقام و موقعیتش در تایخ مشروطیت ایران، دانشمندی بلامنازع و محقق یگانه بود و جدا از پژوهش های علمی استثنائی او در تقویم و نجوم و «گاهشماری در ایران باستان» دو کتاب بسیار مهم در همین زمینه که شما «باستانگرایی» اش می نامید نوشته بود: «از پرویز تا چنگیز» و نیز «مانی و دین او» پس این - به قول شما - «باستانگرایی» که به رضا شاه نسبت می دهید خواستگارش همان آذربایجان بود که در این ۱۵۰ ساله اخیر به عنوان قلب و مغز ایران به طور مدام کارکرده و محصول معنوی او بدل به فرهنگ شده است و از آنجا به پایتخت انتقال یافته و بر ذهن و زبان شاعران و نویسندگان و متفکران و کوششگران سیاسی دیگر تأثیر گذاشته است. ذکر یکی دو نمونه دیگر بی مناسبت نیست:

عارف قزوینی شاعر و هنرمند بزرگ آزادی خوان و وطن دوست دوران مشروطیت در یکی از مهم ترین و شور انگیز ترین کنسرت هایش که در تهران، به تاریخ ۱۳۰۲/۱۲/۲۲ به حمایت از جمهوری خواهی رضاخانی برگزار شده بود، چند غزل خوانده است که بد نیست یک دو بیت از آن هارا باهم بخوانیم و ببینیم که نمایندگان شعر و هنر دوران مشروطیت، جدا از عقاید سیاسی شان (طرفدار سلطنت مشروطه مثل عشقی و بهار یا جمهوری

خواه مثل عارف) گذشتهء ایران باستان را همواره در نظر داشتند و حتی عارف که جمهوری خواه شده بود با اشاره به اسطوره ها و نیز شخصیت های تاریخی ایران باستان ، مبداء و خاستگاه مدنیت و استمرار تاریخی ایران را در اشعار و کنسرت هایش فرایاد ملت ایران می آورد:

به مردم اینهمه بیداد شد ز مرکز داد  
زدیم تیشه بر این ریشه ، هرچه پادا باد  
همیشه مالک این مُلک ملت است که داد  
سند به دست فریدون ، قباله دست قباد

یا در غزل دیگر که شاه قاجار را مورد انتقاد قرار می دهد و از سردار سپه حمایت می کند باز به آبروی تاج کیخسرو و تخت جم اشاره دارد :

تاج کیخسرو تخت جم اگر آبرویی  
داشت، آن آبرو این شاه گدا خواهد بُرد!  
باد «سردار سپه» زنده در ایران عارف  
کشور رو به فنا را به بقا خواهد بُرد!

بهار و عشقی ، خاصهء عشقی، این شاعر جوان پرشور نو گرای ایران دوست گُردستانی ما که خود از پیشگامان شعر معاصر فارسی و از دوستان نیما یوشیج بود ، عاشق سرگذشت پیشینیان سرزمین خود بود و بیش از دیگران به قول شما « باستان گرایی » می کرد و ، این شیفتگی به ایران باستان در بیشتر اشعار و مقالات او موج می زند و در اپرت ها و نمایشنامه های منظومی همچون « رستاخیز شهریان ایران » (در ویرانه های مداین یا " تیسفون ") و « کفن سیاه » ، روزگاران پر شکوه و هیبت ایران باستان را به یاد می آورد و به حسرتی جانگداز بر ویرانه های تیسفون می گرید. و همین غم و رنج ایرانیان عصر خود را در روزگاری بس دردناک و بحرانی که ایران کشوری نیمه مستعمره بود و هر قطعه از خاک آن به منطقهء نفوذ قدرتی بدل شده بود، در اشعار و اپراهای خود منعکس می سازد:

به گوشه ای از اپرای «رستاخیز شهریان ایران» توجه کنیم که در آن خود شاعر در جایگاه یکی از پرسناژهای اپرا ظاهر می شود و در دستگاه سه گاه قفقازی می خواند:

**خواننده اول – (میرزادهء عشقی) به آهنگ سه گاه قفقاز :**

زدلم دست بدارید که خون می ریزد  
قطره قطره دلم از دیده برون می ریزد  
کنم ار درد دل از تربت اهخامنشی  
از لحد بر سر آن سلسله خون می ریزد  
آبروی و شرف عزت ایران قدیم  
نکبت و ذلت ایران کنون می ریزد  
نکبت و ذلت و بدبختی و آثار زوال  
از سر و پیکر ما مردم دون می ریزد  
برج ایفل ز صنایع «گل و گُلوا» گل  
بر سر مقبرهء ناپلیون می ریزد  
تخت جمشید ز بی حسی ما بر سر جم  
خشت با سرزنش از سقف و ستون می ریزد  
در مداین که سلاطین همه ماتم زده اند  
تسلیت از فلک بوقلمون می ریزد  
پردهء ماتم شاهان سلف «عشقی» دید  
کانچه در پرده بد از پرده برون می ریزد.

از قضا عشقی شاعری بود که نه تنها هیچگونه دلبستگی و گرایشی به رضا خان نداشت ، بلکه از مخالفان سرسخت وی بود و به واسطهء شعرها و هجونامه های تندى که بر ضد جمهوری خواهی رضاخانى نوشت ، هنگامى که هنوز ۳۰ سال تمام نداشت ، قربانى دیکتاتوری نوحاستهء رضاخانى شد.

نمونه دیگر بهار است که سراسر دیوان او مشحون است از یاد آوری پر دریغ روزگاران پیشین و حسرت شکوه و شوکت دوران های از میان رفته و نیز سرشار است از غم و درد حاصل از ویرانی ها و درماندگی ها و فلاکتی که ملت ایران بدان گرفتار شده بود و خردمندان و انسان های فهمیده روزگار را دق مرگ می کرد:

نمونه ای از این احساس در قصیده باشکوهی منعکس است که شاعر در «لزن» سوئیس و در بستر بیماری سروده است!

### مه کرد مسخر دره و کوه لزن را

### پرکرد زسیماب روان دشت و دمن را

تا آن که بعد از توصیف زیبایی های دشت و دره و مه ، و پس از هجوم ابرهای تیره ای که آسمان را تسخیر می کردند، به یاد میهن ماتم زده و گرفتار خویش می افتد و ادامه می دهد:

### گم شد ز نظر آن همه زیبایی و آثار

### وین حال فریاد من آورد وطن را

### شد داغ دلم تازه که آورد به یادم

### تاریکی و بدروزی ایران کهن را

و از این پس شاعر به بیان عواطفی می پردازد که همفکران شما «باستان گرایی» اش می نامند و به «پان ایرانیسم» و «نژادگرایی آریائی» - و اخیراً این اصطلاح سخیف و بی معنای «پان فارسیسم» - نسبت می دهند و مترادف می نشانند:

### آن روز چه شد کایران زانوار عدالت

### چون خلد برین کرد زمین را و زمن را؟

### آن روز که گودرز، پی دفع عدو کرد

### گلرنگ زخون پسران دشت پشن را

....

بنا بر این می بینید که اولاً این گرایش به گذشته پیش از اسلام و تأمل در روزگاران پیشین و یادآوری جلال و شوکت برباد شده کشور یک احساس مشترک است که از صد سال پیش از پیدایش رضا شاه در بیشتر روشنگران و خردمندان و متفکران و شاعران ایران وجود داشته است و بعد از رضا شاه هم ادامه یافته (هدایت ، اخوان ، بهرام بیضایی و خیلی های دیگر) هیچ ارتباطی هم به «نژاد پرستی» و «آریائیسم» - آن گونه که شما می گوئید - نداشته است.

ثانیاً نه بیان کننده و نماینده یک روحیه پوپولیستی توسعه طلب و تجاوز گراست و نه هدفش برانگیختن آن حس غریبی است که مثلاً مردم ایتالیای فاشیستی یا آلمان نازی را به جهت غلبه و سلطه بر دیگران دعوت به اتحاد می کرد. و نه مقصودش بیدار کردن هیولایی ست که در خواب خوش خویش برای دریدن بشریت دندان تیز می کند! (هیولایی از آن نوع که برخی آن را «گرگ خاکستری» می نامند!)

بلکه کاملاً برعکس ، قصدش ایجاد تحرکی در جامعه ایران در جهت بازگشت به خویش و بازیابی و باز زایی ارزش هایی ست که به دلایل متعدد تاریخی به انحطاط گراییده بودند. این کوشش روشنفکران و خردمندان ایران به پاس تقویت روحیه ملی و حرکت در مسیر «راهیابی فرهنگی ایرانیان» انجام می گرفت و بر آن بود تا ملتی مغلوب ، درجا زده و مبهوت در برابر جهش سرسام آور قدرت های توسعه طلب روزگار را کمی به خود بیاورد و در آنها عرق انسانی و ملی و انگیزه حیات و مقاومت ایجاد کند. اینچنین «باستان گرایی» هرگز با راسیسم اروپایی همجنس و هماهنگ و همراه نبوده است. تنها کوششی بوده است برای بنیاد نوعی «ناسیونالیسم ایرانی» در آرزوی بازیافتن اصل و به امید روزگار وصل و همبستگی ملی همه ایرانیان. «ناسیونالیسم»ی که کاملاً دفاعی و همواره از توسعه طلبی و طمع ورزی به سرزمین های غیر، میرآوده است. در واقع این «ناسیونالیسم ایرانی» دو بُعد اساسی داشت و دو عنصر بسیار مثبت و ضروری را در روزگار خود نمایندگی می کرد: اول بعد روشنگر جهت بازیابی و راه یابی فرهنگی ایرانیان و دوم جنبه ضد استعماری و مقاومت در برابر قدرتهای زیاده خواه و تجاوز گر!

این «ناسیونالیسم» که بعد ها مصدق نماینده برجسته آن شد ، و بزرگانی چون دهخدا پشتوانه معنوی آن بودند هرگز مبلغ بیگانه ستیزی (xénophobie) و «نژادپرستی» یا «راسیسم» نبوده است. بلکه کاملاً و همواره تا همین امروز جنبه دفاعی و ضد استعماری داشته است!

اصولاً راسیسم و تقسیم بندی انسان ها بر اساس ارزش های نژادی یک پدیده ایدئولوژیک اروپائی ست که ریشه در فرهنگ «مسیحیت - یهودیت» (Judéo- christianisme) اروپایی داشت و از اواسط قرن نوزدهم به بعد ، با تکیه بر تفسیرهای مخرب از دستاوردهای علوم بیولوژی و فیزیولوژی و نیز مردم شناسی و علم زبان شناسی ، به یک ایدئولوژی تمام عیار بدل شد و سرانجام به نازیسم و فاشیسم غربی در قرن بیستم انجامید و بزرگترین جنایات تاریخ بشری را به نام خود نوشت.

تنها دولتی که در شرق از این اینولوژی نژادی مغربی مستقیماً تأثیر پذیرفت ، دولت ترکان عثمانی بود که پیش از فاشیسم هیتلری دست به تصفیه نژادی و مذهبی زد و صدها هزار ارمنی و غیر ترک را قتل عام کرد همین اینولوژی، پس از فروپاشی امپراطوری عثمانی، در ترکیه آتاتورکی به کمک نظریه پردازان پان تورکیسم آمد و پرستش «نژاد - زبان» ترک را به تفکر رسمی و حکومتی این کشور بدل کرد و بیهوده نیست اگر هنوز که هنوز است ، دولت های به اصطلاح «دموکراتیک» ترکیه وجود و هویت کسانی را که به نظر آنان «ترک خالص» نیستند به رسمیت نمی شناسند و ملیون ها کرد را که در این کشور بر خاک خود و در سرزمین خود و به نیروی کار خود زندگی می کنند و به دولت «خوش نژاد» های ترکیه مالیات می پردازند ، کرد نمی نامند ، بلکه آنها را «ترک های کوهی» خطاب می کنند !

حالا شما و همفکران ، به شیوه ای مکرر و ملال آور حاصل اندیشه ها و دل نگرانی ها و دردمندی و آرزوهای نیکخواهانه دهها اندیشمند و شاعر و نویسنده ایرانی ( و غالباً آذربایجانی) را به رضاشاه نسبت می دهید و او را «باستان گرا» و «باستان گرایی» او را «خیانت به ملت» ارزیابی می کنید و هرگز از خود نمی پرسید که :

به راستی « بازگشت» و تفحص و بازبینی گذشته های تاریخی و فرهنگی و مذهبی و زبانی یک سرزمین قدیم و دیرسال و پژوهش در عرصه ها و ابعاد مختلف تمدن ایران باستان چه خیانتی ست؟ آیا گشت و گذار در ریشه ها و تقویت بنیادهای فرهنگی و زبانی و تاریخی ایرانیان با آزادی و تجدد منافات دارد؟

صلا زدن به خاطرات جمعی یک کشور و گزارش سرگذشت نیاکان و اجداد مردم یک سرزمین چه گناه کبیره ای بوده است؟ این که مثلاً مردم آذربایجان بدانند که آتورپاتکان که بوده ، یا آتشکده آزرگناسب چیست و آتش باستانی چه معنا داشت یا زبان های مردم این منطقه چه بود؟ با دموکراسی و تجدد و پیشرفت و فرهنگ و هویت مردم این منطقه در تناقض است؟

آیا فکر نمی کنید که دشمنی با مطالعه و درک و دریافت فرهنگ پیشینیان و حقیقت تاریخی یک سرزمین هیچ دلیل عقلی علمی و توجیه پذیر ندارد و تنها دلیلی که می توان برای چنین رفتاری یافت ، نوعی کین ورزی نژاد پرستانه و متکی بر یک نگاه اتنوسانتریک و نتیجه تخریب ذهنی و بیماری فکری و روحی و عاطفی کسانی است که دل دین و عقل به اینولوژی های وارداتی و خوش ظاهر شبه مدرن سپرده اند و در خدمت اهدافی درآمده اند که ده ها سال است در این کشور درخت دوستی برمی کند تا نهال دشمنی بنشانند ؟

باری مصلحان و نیک اندیشان ایران از دوران مشروطه به بعد چه میتوانستند کرد جز آنچه کرده اند؟ کشوری که کلیه توش و توانش را یک خاندان فاسد و خرافاتی، خودپسند و زورگو یعنی خاندان قاجار (یکی از ایلات ۷ گانه قزلباش) نابود کرده بود و هم پیمان با مشتی ملایان متحجر و عقب مانده شیعی سرزمین ما را دچار انواع انحطاط فکری و فرهنگی و اخلاقی و سیاسی و اقتصادی ساخته بود و در اثر انواع سیاهکاری ها و توطئه های رنگارنگ ، ایران را از ایرانمداران و رجال رشید سیاسی و وزیران اندیشمند و لایق خود تهی ساخته بود و بخش های بسیار مهمی از این سرزمین را در اثر بی لیاقتی ها و بی ارادگی ها و عقب ماندگی های ذهنی و خرافات مذهبی به روس ها و انگلیسی ها واگذار کرده بود و کشوری نیمه مستعمره ، ویران ، مقروض و دچار انواع آفات و بلایای زمینی و آسمانی و فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی روی دست چند عدد انگشت شمار از انسان های دلسوز و دانا و مصلح و نیک اندیش باقی نهاده بود، چه می باید می کردند این بزرگان؟

به راستی چه می باید می کردند جز آن که بکوشند تا با جستجو در لحظاتی از تاریخ که به نظر آنان درخشان و غرور انگیز بود، به مردم فلاکت زده این کشور روحیه بدهند و سعی کنند تا حس غرور ملی و احساس تعلق به یک کشور ریشه دار و با هویت را در آنان زنده کنند و با تکیه بر اشتراکات تاریخی و فرهنگی ، دل آنان را به هم نزدیک سازند و در جهت هدف های عالی ملی و سرزمینی خود، آنان را تشویق و با یکدیگر همراه کنند؟ تا در این مسیر آنچنان اعتماد به نفسی در مردم به وجود آید که با تکیه بر آن از چاه هاروت قرون وسطایی خود بیرون آیند و اطراف خود را بنگرند و دریابند که دنیای مدرن با چه سرعتی و به چه جانبی پیش می تازد؟

پس شایسته نیست که میرزا فتحعلی آخوند زاده ، طالبوف، میرزا آقاخان کرمانی ، مستشارالدوله، کسروی، تقی زاده، کاظم زاده ایرانشهر دهخدا و بسیار کسان دیگر را به تیر اتهام و اهانت بدوزیم ، تنها به این «گناه» که از ده ها سال پیش از جلوس رضاشاه به فکر افتاده بودند تا ریشه ها و ژرفاهای فرهنگ این سرزمین را در پرتو قرائت تازه ای از تاریخ بکاوند و به مردم یادآوری کنند، باشد تا در مسیر این «هویت یابی فرهنگی» بتوانند ملت ایران را از خمودگی و سرگستگی بیرون بیاورند و به پایداری و پیکار در جهت رشد و تعالی فکری و فرهنگی دعوت کنند و به مقاومت و مبارزه در برابر قدرت های تجاوزگر استعماری ، خاصه روس و انگلیس ترغیب نمایند! آیا آنچه این بزرگان کرده اند ، عین وطن پرستی و انسان دوستی نیست؟

از همه این ها گذشته مگر رنسانس اروپا ، خود با رجوع و نگرینستی نو به میراث عظیم فکری و فلسفی کهن و به فرهنگ دموکراسی یونان باستان صورت نگرفت ؟ و مگر زنده کردن ارزش های معنوی یونان و روم و نوآفرینی هنری اروپا در پرتو گذشته درخشان «فرهنگ و هنریونان و روم باستان» وقوع نیافت؟

شما که معلم ادبیات تطبیقی هستید و زبان انگلیسی را هم بهتر از زبان مادری خود می دانید، بی تردید از من آگاه ترید که فرهنگ کلاسیک اروپایی در تئاتر، اپرا، نقاشی، معماری و موسیقی تکیه بر ادبیات و هنر و اساطیر یونان و رُم باستان داشت.

پرچمداران بزرگ کلاسیسیسم اروپایی، از یونان باستان متأثر بودند که در فرانسه راسین و کرنی و در انگلستان شکسپیر دو نمونه بارز و برجسته آندند. همین تأثیر در ادبیات و هنر دوران رمانتیسیسم اروپایی نیز ادامه یافت و اصولاً مدرنیته و همین پست مدرنیسمی که شما گویا دلبسته آنید بر همان بنیادی ساخته شد که اروپائیان آن را نوزائی. ارزش های یونان کهن می گویند و نام دیگر آن همان «رنسانس» اروپایی ست.

اما شما به تأثیر از ایدئولوژی های نه چندان معصوم وارداتی، پروسه مشابه و اقدام معادل آن را که در جهت بازیابی هویت ایرانیان و نوزائی فرهنگ پیش از اسلامی ایران، از سوی متفکران و روشنفکران ایران مطرح و دنبال می شد، «باستانگرایی» می نامید و این اصطلاح را بدل به یک مارک سیاسی می کنید و به عنوان ارزشی منفی با مفاهیمی همچون «راسیسم»، «پان آریائیسم»، «پان ایرانیسم»، «شوینیسم فارس» و اخیراً عبارتی سخیف تر و بی معنا ترو ناسپاس ترمثل «پان فارسیسم» برابر می نشانید و معادل می شمارید.

در اینجا اجازه بفرمائید تا از زبان یک اندیشمند ایرانی آذربایجان، یعنی زین العابدین مراغه ای به همفکران شما بگویم:

**«الحاصل این خیالات فاسده را بهل به کنار!**

**از حب وطن ... از لوازم آبادی وطن ترانه ای بساز!» (۲۱)**

و وطن برای زین العابدین مراغه ای و سایر متفکران آزاده این مُلک، سراسر ایران بود. با هر زبانی که مردمش به آن تکلم می کردند و با هر دینی که داشتند و به هر مسلکی که سالک بودند و از هر نژاد و تباری که برخاسته بودند و هر خونی که در رگها می چرخاندند!

\*\*\*

تلاش ایرانیان را در جهت حفظ و بیان تشخص و استمرار مدنیت و فرهنگ و تاریخ ایران در این ۱۵۰ ساله اخیر، خُرد و ناچیز نینگاریم و در پرتو عینک های وارداتی و در سایه تفسیر های کژ و معوجی که از «مدرنیسم» داریم، بر آنها مهر ها و مارک های ایدئولوژیک و سیاسی نکویم و حاصل اندیشه های آنان را با ارزش های منفی هم طراز نکنیم و در یک ترازو ننهیم. زیرا به قول ماشالله آجودانی:

«آگاهی های روشن و آشکار در باره هویت تاریخی کشوری با قدمت ایران را نمی توان به آسانی نادیده گرفت و به ضرب و زور تئوری های "مدرنیست"ها و تلاش بی فرجام دنباله روان آنها، ایران و هویت ایرانی آن را محصول حکومت پهلوی اول و بازآفریده جریانی به نام "ملت سازی" (Nation bulding) به شمار آورد.» (۲۲)

و نیز به یاد بیاوریم که همین استمرار فرهنگی و تاریخی بوده است که وضعیت ایران را در برابر حملات پی در پی و یورش های مداوم - از سلوکیه تا اعراب بدوی نو مسلمان، و از نفوذ و استیلای عنصر ترک تا یورش و هجوم خانمانسوز مغول و تاتار - از همهء کشورها و ملت های دیگری که باین گونه تهاجمات روبرو شدند و این سرنوشت شوم را تجربه کردند، کاملاً متفاوت و مستثنی کرده است.

راز این نکته را می باید در همین استمرار تاریخی و فرهنگی یافت و به خصوص می باید در محمل شکوهمند این استمرار فرهنگی و تاریخی، یعنی زبان فارسی جستجو کرد. همین ایده استمرار تاریخی و فرهنگی ست که سخنان زیر را به زبان شاعر ایرانی اران و آذربایجان یعنی نظامی گنجوی جاری می کند:

**همه عالم تن است و ایران دل**

**نیست گوینده زین قیاس خجل**

**چون که ایران دل زمین باشد**

**دل زتن به بود یقین باشد!**

هم امروز نیز کشور ما با یکی از بزرگترین بحران ها و مخاطرات تاریخی خود روبروست. ویژگی تراژیک این بحران در آن است که متأسفانه دشمن این بار یورش خود را از درون آغاز کرده است. و طی ۲۷ سال کوشیده است تا بر مراکز و رگ های حیاتی این «استمرار تاریخی و فرهنگی» چنگ بیفکند.

اسلامیسم سیاسی که به ظاهر، حاکم و برکشیده انقلاب مردم ایران است، در باطن و در عمل با این «استمرار تاریخی» و «تداوم فرهنگی» از بُن دشمنی می ورزد. زیرا پایه گذاران و کارگزاران و متولیان نظام حاکم (که حفظ حکومت خود را، حتی بوجود کائنات مقدم می شمارند)، به دلیل ایدئولوژیک، ریشه و پیوندی در تاریخ این سرزمین ندارند. زیرا اساس اعتقادی و فکری نظامی که به نام اسلام، همهء هستی مردم ایران را یک جا به روحانیت شیعه و مزد بگیران آنان تقدیم کرده، از بنیاد با تاریخ پیش از اسلامی ایران دشمن است و اصولاً نمی تواند این گذشته را از آن خود بداند. مشروعیت دینی آنان به لحظه بعثت محمد در غار حرا پیوسته است و مشروعیت تاریخی شان به لحظه ای که سپاهیان سعد و قاص بر رستم فرخزاد چیره شده اند و به لحظه ای که نهند سقوط کرده است.

بنا بر این تاریخ سرزمین ما برای آنان که به نام اسلام در ایران حکومت می کنند ، از چنین لحظه های آغاز می شود و به همین دلیل ساده ایدئولوژیک ، هر چه که از شکست قادسیه آن سو تر بود ، برای آنان در حکم «مجوسی گری» و ضدیت با اسلام تلقی می شود و به قول همفکران رضایرانی «باستان گرایی» ست.

و این است نقطه اشتراک پان عربیست ها و پان تورکیست های فاشیست ماب و متولیان و سردمداران اسلامیسیم سیاسی در ایران امروز که متأسفانه برخی از گرفتاران به داء الفکر مُزمن بشوئیسیم روسی را نیز با آنان هم پیمان کرده است. و همین نقطه اشتراک است که طی ۲۷ سال در یک اجماع خائنه و شوم، گروه های ظاهراً ناهمگون را بر ضد استمرار تاریخی و فرهنگی ایران بسیج کرده تا هریک به شیوه خود و به کیش خود و در جهت مطامع خود به جعل و مصادره به مطلوب و قلب تاریخ پردازند و از این طریق ضمن نادیده انگاشتن یا تخریب اشتراکات مستحکم تاریخی و فرهنگی و قومی ایرانیان بر عناصر اختلاف میان اقوام یا بر تنوعات فرهنگی و زبانی و دینی ملت ایران تأکید ورزند و آنها را وسیله نزاع و تفرقه و دشمنی سازند!

و در چنین روزگاری ست که زبان شناس و اسطوره شناس بزرگی همچون احمد تفضلی زیر چرخ های کامیون در بیابان له می شود ، استاد دانشمند و مورخ ایران شناس بزرگی همچون عبدالحسین زرین کوب از دانشگاه اخراج و خانه نشین می شود، اما فرد مشکوک و بی مایه و شبدادی به نام ناصر پورپیران در مقام مشاورت «مخافل زنجیره ای» صاحب بنگاه نشر و چاپخانه می شود و به جعل و قلب تاریخ ایران می پردازد و «کتاب» های پی در پی می سازد تا «کنیز الملله» بودن ایران را به اثبات برساند و برای تجزیه طلب های اطراف و اکناف ایران خوراک تئوریک تدارک ببیند! (و شما آقای برهانی شایسته نیست که خوانندگان خود را به مفاسد فکری این فرد بی مایه و «امیر فرموده» مراجعه بدهید!) (۲۳)

به هر حال همچنان که پیش از این گفتم و خلاصه می کنم:

۱ - آنچه شما و هم فکران «باستان گرایی» می نامید و با «راسیسم» برابر می نهید و محکوم می کنید ، کوششهای فکری بزرگان این سرزمین بوده است برای تقویت روحیه ملی ، بازیابی و باز زایی و حفظ حیات فرهنگی و اجتماعی مردم ایران و تلاش در راه استواری وحدت ملی ایرانیان.

۲ - این کوشش ها که بر استمرار تاریخی و فرهنگی مردم ایران تکیه می کرد از یک «بعد ناسیونالیستی» برخوردار بود که خصلتی کاملاً انسانی و مشروع و دفاعی داشته و همواره از عناصر توسعه طلبی و تجاوز گری خالی بوده است. این «ناسیونالیسم دفاعی ایران» در کشوری پدید آمده که بیش از دویست سال به طور مداوم مورد تجاوز قدرت های استعماری و نو استعماری بوده و بخش های بسیار مهمی از سرزمین های خود را به تجاوزگران و زورمداران جهان تسلیم کرده بود.

۳ - این ناسیونالیسم که طراحان و پیروانش مردمانی دانش پژوه ، اندیشمند ، صلح طلب و روشنفکرانی آزاده و پایبند به اخلاق (و غالباً آذری یا آذری نسب) بودند، بر خلاف تئوریسین های پان تورکیست ، هرگز نژادپرست یا توسعه طلب نبوده اند. و همین ناسیونالیسم مثبت بود که در صدای رسای مردانی همچون دکتر محمد مصدق انعکاس یافت و همچنان که تاریخ ۵۰ سال اخیر ایران شهادت داد، همواره در جستجوی اعتلای روحیه ملی و حفظ منافع عالی ایرانیان از دستبرد انواع بیگانگان (سرخ یا سیاه) استعمارگر و نو استعمارگر بوده است.

۴ - این «حس ملی» یا «همدلی و همسرنوشتی سیاسی و تاریخی» در وجود اکثریت مطلق ایرانیان ، جدا از دین یا نژاد یا قوم یا زبان آنان، به طور خود آگاه موجود است یا در ناخودآگاه فردی و جمعی آنان پایداری می کند. و به طور قطع و یقین در لحظه موعود سربرمی کشد و در برابر دشمنان داخلی و خارجی می ایستد و تلاش های ویرانگر و انگیزه های دشمنکام آنان را نقش بر آب می سازد!

مباد آن که در لحظه چنین رستاخیزی ، شما نیز در صف دشمنان و در برابر مردم ایران ایستاده باشید!

\*\*

و به این هشدار می باید توجه داشت که : چنانچه پندار های تفرقه انگیز و آشوبگر رایج ، به پشتوانه قدرت های بین المللی، یا همسایگان بدسگال، کار را به جاهای باریک بکشانند و موجودیت ایران را به مخاطره افکنند، بعید نخواهد بود که این «حس ملی» سر باز کند و همچون سال های آخر عمر قاجاریه، میدان به «صاحب کلاه» چکمه پوشی بسپارد که پرچم وحدت ملی و حفظ یک پارچگی ایران را برخواهد داشت!

و درست با آگاهی بر این نکته است که استبداد گرایان حکومت دینی در ایران ربع قرن است که به پراکندن تخم نفاق می کوشند و به «هدایت» و در پناه آنان است که برای رویاندن بذری که انواع قبیله گرایان و تجزیه طلبان می افشانند، زمینه سازی می شود.

سیاستی و روشی که در کشور ما به افکار تفرقه افکن و نظرپردازی های ایران ستیزانه، همچون پان عربیسم ، پان اسلامیسیم و پان تورکیسیم (در جلوه های گوناگون مساوات طلب شبه سوسیالیستی یا نژاد پرست توسعه طلب آن) میدان می دهد، و عرصه و تاخت و تاز را در دانشگاه ها و در مراکز فرهنگی و در مطبوعات کشور برای آنان باز می گذارد ، یک هدف بیش ندارد و آن ایجاد جو تفرقه و تصادمات قومی و منطقه ای جهت برانگیختن ترس و وحشت در میان مردم ایران است. زیرا از قیل همین ترس است که استبداد گرایان و زورمداران خواهند توانست ثمره خود را ببرند و بهره خود را بستانند!

از این رو به فرصت طلبان فاشیست مآب و ماجراجویان و شیادان سیاسی میدان می دهند تا بحران های قومی و منطقه ای ایجاد کنند . زیرا درست در چنین صورتی ست که متولیان استبداد دینی حاکم خواهند توانست به نام «حفظ ایران» و «پاسداری از تمامیت ارضی» این کشور ، اکثریت مطلق مردم ایران را به گرد خود متحد سازند . شعار «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ وَلَا تَفَرَّقُوا» سردهند و میوه سیاسی آن را که جز حفظ حاکمیت دیکتاتوری دینی نخواهد بود بچینند.

و این قمار شوم یک برنده بزرگ خواهد داشت که همانا حاکمیت استبدادی و سرکوبگر (دینی یا غیر دینی) است و صد البته بازنده بزرگ آن نیز جز آزادی و دموکراسی در این کشور نخواهد بود . پیداست که هر ضربه ای که آرمان صدوپنجاه ساله دموکراسی در ایران ، از سوی استبداد گرایان و مرتجعین و متحجرین دریافت کند ، ضربه ای ست که مستقیماً به پیکر آرزو های حق طلبانه اقوام ایرانی وارد خواهد شد . یعنی همان آرزوها و آرمان هایی ویران خواهند شد که تحصیل تکثر فرهنگی و زبانی و قومی در ایران را هدف سیاسی و اجتماعی خود قرار داده بودند!

از همین روست که حکومتگران مستبد دینی و دستگاه های امنیتی آنان برآند تا در سایه بحران هایی که می آفرینند ، ملت ایران را از بلایای دهشتناک تر و رسیدن «روزی بد تر از این» و زمانه ای سیاه تر از آنچه خود بر مردم حاکم کرده اند ، بترسانند و به این تمهید آنان را پیرامون خود گرد آورند و نقش پلیس مهربان و نجات بخش را برای آنان ایفا نمایند! و بدین گونه حکومت بُحران ساز و بُحرانزا و بُحران زی خود را تداوم بخشند.

پس جناب آقای براهنی ! این گونه سخنان که همفکران سالهاست می گویند و در این یکی دوساله ، شما نیز تصمصم گرفته اید که سخن گوی آنان باشید ، متأسفانه تنها دیگ استبداد را به هم می زند و آتش بیار معرکه ای ست که سرانجام انواع دیکتاتور ها را در ایران تقویت خواهد کرد و نهال دموکراسی و آزادی را از ریشه بر خواهد کند! آقای براهنی !

تقریرات سالهای اخیر شما ، خاصه این دو مقاله ای که با عنوان های «ستم ملی» و «صورت مسئله آذربایجان...» نوشته و انتشار داده اید ، حاکی از بیعت کامل و علنی شما با کسانی ست که در اسارت ایدئولوژیک قومی و نژادی اند یا دل به دلبر عیار دیگری سپرده اند. با نگاهی به سایت Tribune و دیدن نام شما در کنار کوششگران تفرقه و آتش بیاران معرکه های قومی و رؤیا پروران نزاع های عشیره ای در ایران ، تأسف اهل درد را برمی انگیزد.

ایرانیانی که دوست دارند تا شما را همواره در میدان شعر و ادب ببینند متأسفانه شاهد حضور شما در عرصه هایی می شوند که نه در خورد شماست و نه اعتبار ۴۰ ساله کوشش های ادبی شما را تقویت و پایدار می سازد. و باز متأسفانه شاهد صحنه هایی می شوند که طی آن ها از بازماندگان فکری و میراث خواران «فرقه دموکرات» غلام یحیی و پیشه وری خرقة می ستانید (۲۴) و ضمن پیام ها و نامه های تحبیب و تشجیع به «مبارزه» و خامه ورزی در جهت نیل به هدف ها و آرمان های امتحان داده و شکست خورده آنان دعوت می شوید و همچنان که انواع سایت ها و رادیو ها و مطبوعات و رسانه های حرفی و صوتی و تصویری آنان نشان می دهد ، از زبان انواع قوم شیدا ها و زبان و لهجه پرست های انتیک ایرانی و نیز از بسیاری از دشمنان وحدت ایران ساقل و آفرین و مرحبا می شنوید. در این لحظه جای سخنی نیست الا آنکه صمیمانه از زبان همشهری بزرگ شما صائب تبریزی که یکی از رسا ترین صداهای غزل فارسی پس از حافظ است با شما بگویم :

**عنان به دست فرومایگان مده ، زنهار  
که در مصالح خود خرج می کنند ترا !**

و به زبان سعدی شیراز :

**من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم  
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال !**

محمد جلالی چیمه (م - سحر)  
پاریس ۲۸ ژوئیه ۲۰۰۶

## یادداشت ها:

۱ - اصطلاح «متافیزیک وزن» را نخستین بار در یکی از سخنوری های اینترنتی ایشان شنیده ام، هنگامی که آنرا در مقام انتقاد به شعر های موزون اسماعیل خوبی به کار می بردند و وعده می دادند که در جلسات آتی به این معضل «متافیزیک وزن» بیشتر خواهند پرداخت! امیدوارم که سرانجام به وعده وفا کنند و حقیقت مفهوم متافیزیک وزن را برای ما - که تا کنون چیزی در باره آن نشنیده ایم - روشن سازند .

۲ - منبع آمار ایشان سایتی ست به نام Ethnologue.com گاهی هم به بعض آمارها اشاره می کنند که مدعی اند از «سازمان ملل» است. در زمینه نقد ادعاهای آماری ایشان مطلبی در این آدرس درج شده است:

۳ - این موارد چندگانه که به اختصار آمده صرفاً مربوط به روش و استیل براهنیسم در این دو مقاله «ستم ملی» و «صورت مسئله آذربایجان...» است. میتوان برای این ویژگی ها که برشمردیم و نیز ویژگی های دیگری که فرعی دانستیم و قید نکردیم نمونه های متعدد در تقریرات جناب براهنی یافت و نشان داد. خوانندگان با مراجعه به این دو مقاله ، خود داوری خواهند کرد و خواهند دید که مبالغه ای در کار نبوده است!

نشانی دو مقاله مورد نظر ما این است:

<http://www.tribun.com/۲۸/۲۴۷.htm> ( صورت مسئله آذربایجان... )

<http://www.tribun.com/۲۶۰۰/۲۶۴۶.htm> ( ستم ملی )

نیز خوانندگانی که مایلند در زمینه های دیگر نیز با روش «استاد» آشنا شوند ، می توانند به کتابی که زنده یاد زنوزی در نقد رمان «رازهای سرزمین من» اثر رضا براهنی نوشته و در لندن انتشار داده بودند مراجعه کنند. (ایشان از نویسندگان و فرهیختگان تیریزی مقیم انگلستان بودند که متأسفانه در دههء اخیر در لندن بدرود حیات گفتند!)

همچنین می توانند از یک مقاله که روش و استیل مقاله نویسی آقای براهنی را بررسی می کند و نخستین بار در نشریه آرش چاپ پاریس انتشار یافته و هم اکنون روی سایت نیلگون به این آدرس موجود است دیدار فرمایند :

[http://www.nilgoon.org/cgi-bin/nilgoon\\_article\\_reader](http://www.nilgoon.org/cgi-bin/nilgoon_article_reader.pl)

۴ - بابک امیرخسروی که خود از فعالان سیاسی جنبش چپ بوده ، اهل آذربایجان است و از نزدیک ماجراجویی های «فرقهء دموکرات» را شاهد بوده است در بارهء تنش های قومی و تفکر چپ و مسئلهء «ملت» یا «ملت ها» ی ایراد در مصاحبه ای با «بی بی سی» می گوید:

«جنبش چپ ایران همواره کشور ایران را فاقد ملتی واحد و مجموعه ای از ملل معرفی می کرده است که تحت سلطهء اکثریت فارس هستند و باید برای رهایی آنان از این سلطه کوشید.»

پنجشنبه ۸ ژوئیه ۲۰۰۴ BBCPERSIAN.COM

۵- برای دیدار از این دو مطلب می توانید به نشانی های زیر مراجعه کنید:

(1) زبان فارسی یا «ملت فارس؟»

<http://asre-nou.net/۱۳۸۵/khordad/m-sahar.html>

(2) دربارهء چند مفهوم

<http://asre-nou.net/۱۳۸۵/farvardin/m-darbare-chand-mafhoum.html>

۶ - رجوع به : مقالهء زبان فارسی یا «ملت فارس؟»

۷ - الفبا شماره ۷ ص. ۱۰ چاپ پاریس ، سال ۱۳۶۵

۸ - اتفاقاً این صریحی های نژاد پرست هم مانند خیلی از نژاد پرست های پان تورک و پان عرب کشور ما «سوابق درخشان سوسیالیستی» داشتند و همچون میلوسویچ از اعضاء برجسته حزب کمونیست بودند و گویا فاشیسم قبیله ای خود را درست همانند همجنسان ایرانی خود به نظریات مشعشع استالینیزم در باره مسئله ملی ممزوج کرده و به عقد دائمی مزدوج ساخته بودند .

۹ - آقای براهنی در یکی از مقالات خود به نام «معنای ساده یک عصیان» ، علت فارسی یاد گرفتن - و «خوب یاد گرفتن این زبان» را شرح داده اند. بد نخواهد بود که خوانندگان گوشه ای از انگیزه های واقعی این «شاعر و نویسنده و ادیب» را در آموختن زبانی که شاعری و ادیبی و منتقدی خود را از برکت آن دارد ، از زبان خود ایشان بشنوند :

«من فکر کردم زبان فارسی را که در شرایط بسیار سخت به من تحمیل شده ، اگر یاد نگیرم و خوب هم یاد نگیرم کاری از پیش نخواهم برد. من باید از این زبان انتقام می گرفتم . پنج شش سال مداوم کار کردم ، تسلط بر این زبان بهترین انتقامی بود که از آن می گرفتم (...). آنهایی که به وسیله انتقاد شل و پلشان کرده بودم ، قربانیان به حق این کوشش من در راه رسیدن به یک هویت بودند...»  
تصور می کنم این چند جمله آنچنان گویاست که جای تردید در «اصالت» هنر شاعری و نویسندگی و هدف ایشان در پرداختن به نقد ادبی و فرهنگی باقی نمی نهد!  
عین مقاله را در آدرس زیر ببینید و انگشت حیرت به دندان گزید :

<http://www.tribun.com/nr/pdf/13/TR>

۱۰ - و افسوس ، کسی در آن سامان پیدا نمی شود که زبان مولوی را بفهمد. زیرا از میراث فرهنگی و معنوی مولوی در ترکیه اثری برجای نیست و آنچه هست هیاهوی نژادپرستانه ایست که مولوی را به ترک ها منتسب می دارد و مقبره این عارف و شاعر بزرگ فارسی زبان مشرق زمین را با چند درویش چرخان سرخ پوش کلاه بوقی بر سر، و وسیله تجارت توریستی و صید دلار آمریکایی و پیروی اروپایی کرده است.

۱۱ - برای خواندن متن کامل مقدمه آقای براهنی بر چاپ آثار بهرنگی در ترکیه می توان به آدرس زیر مراجعه کرد:

<http://www.tribun.com/nr/pdf/11/TR>

۱۲ - نقل از : « گفتاری در باره مکتب شاملو» . برای دیدن اصل مقاله ، می توان به نشانی زیر مراجعه کرد:

<http://asre-nou.net/farvardin/1385/m-sheer-va-vijegihaye-shamloo.html>

۱۳ - رک. به مقدمه کتاب :

, Paris. ۲۰۰۲ Reza Baraheni , Chehrazad et son romancier , Ed.Fayard ,

۱۴ - یک ضرب المثلی فرانسوی می گوید " Il ne faut pas cracher dans la soupe "

و معنایش این است که: «در سوپ نباید تف کرد» و بی شباهت به ضرب المثل فارسی «نمک خوردن و نمکدان شکستن» نیست. ضمناً یاد آور زمزمه آن روستایی خراسانی ست که درباره بچه لوس و بی ادب خود می گفت : «مُوخوره و آه آه مو کوته !».

۱۵ - در میان همه ایلات و عشایر و اقوام ایرانی شاعران و نویسندگان بزرگ فارسی زبان یافت می شوند. دوتن از بزرگان معاصر گرد بودند : عشقی و رشید یاسمی و لااقل سه تن ترک یا ترک تبار: شهریار ، شاملو ، نادرپور. و جالب است که هنگام معرفی برخی نویسندگان و شاعران «شوینست فارس» آقای براهنی از شاملو و نادرپور یاد می کنند و دلیل «شوینست» بودن شاملو را در تبری جستن این شاعر از قشون قزلباش (ایل شاملو) می دانند! و نیز نادر پور را که خود از نوادگان نادرشاه افشار و ترک تبار بوده است به اتهام «شوینست فارس» می نوازند، زیرا روزی حدود ۴۰ سال پیش در مجله فردوسی هنگامی که آقای براهنی در مقام «منتقد ادبی» مشغول «شل و پل کردن» بوده اند (توجه شود به یادداشت شماره ۹)، ایشان را «درخت عرعر» خوانده بوده و اینچنین «به نژاد ترک توهین کرده» بوده است!

۱۶ - «یا مرگ یا تجدد» ، ماشالله آجودانی . ص ۲۳۱

۱۷ - تاریخ طبری جلد اول ص. ۳۶۵

۱۸ - از صبا تا نیما. ص. ۱۱۴

۱۹ - از صبا تا نیما. یحیی آرین پور ص. ۳۴۹

۲۰ - اوراق تازه یاب مشروطیت . ایرج افشار ص. ۱۳۸

- ۲۱ - نقل لژ: «یا مرگ یا تجدد»، ماشالله آجودانی . ص.  
۲۲ - «یا مرگ یا تجدد»، ماشالله آجودانی . ص ۲۲۶  
۲۳ - علاقمندان می توانند نمونه هایی از پریشان گوئی های این فرد را در سایت Tribun مشاهده کنند و این نوشته را که از سایت شمس تبریز نقل شده است بخوانند :  
<http://www.tribun.com/۱۷/۲۷.htm>

۲۴ - این حاشیه بیست و چهارم مربوط می شود به **ضمیمه** ای که از پی خواهد آمد. بنا بر این خوانندگان را به صفحه ۷ پس از توضیحات مراجعه می دهم :

## توضیحات مربوط به مضمون تقریرات و روش براهنیسم :

I - خوشبختانه هنوز از «ملت ها» ی گیلک و طبرستانی و طالشی و یارندی و تاتی و سولقانی و ورامینی خبری نیست ظاهراً تا امروز از کیسه آنان به نفع این « زبان هند و اروپایی » سوء استفاده ای صورت نگرفته است.

II - فدرالیسمی که آقای براهنی و همفکران از ملت ایران مطالبه می کنند، اتنیک (Ethnique) است و بر اساس تجمعات قومی ، عشیره ای ، با زبانی شکل می گیرد. پیش از این ها در ایران چنین «فدرالیسم» ی موجود بوده و «ملوک الطوایفی» خوانده می شده است. و یک نوع نوستالژیک آن نیز که خصوصاً برای اشراف زادگان جنبش چپ (آنها که ریشه های ایلی و عشایری دارند ) بسیار جذاب است، خانخانی نامیده می شود و مخصوصاً بسیار دلپذیر خواهد بود اگر به نام حکومت طبقه کارگر در ولایات و در میان عشایر بومی ایران برقرار شود!

III - تقریرات ایشان اگرچه مطلقاً به ادبیات و هنر بی ارتباط است و کاملاً در خدمت « سیاست » خاصی ست گاهی هم از مفاهیم نقد ادبی و تجربیات ایشان در این حوزه بهره می جوید. به گفته مولوی :

از برون بر ظاهرش نقش و نگار

وز درون اندیشه های زار زار!

مثلاً حضرت استاد ، و ضمن آوردن بیتی از دیوان حافظ :

تنها « نه منم » کعبه دل بتکده کرده

در هر قدمی صومعه ای هست و کنشتی!

ضمن یک «نقد جانانه هرمنوتیکی» واژه « نه منم » رابه دقت «ساختار شکنی» می فرمایند، و زیبایی این واژه ترکی را از زیبایی «نه منم» ی حافظ در فعل «نه منم» برتر می شمارند و پس از بحث جامع و فنی و دانشمندانانه اندر خصوص «زیبایی در پدیده های بیگانه» نژادپرستی «شوینیسیت های فارس» را افشاء می کنند و کاریکاتوربست جوان زندانی را که نماد و نماینده این «شوینیسیم» معرفی می شود ، زیر تیغ جراحی روانکاوانه قرار داده و شخصیت وی را آنالیز می فرمایند و سرانجام مانا نیستانی را «پسر بی لیاقتی» می خوانند «برای دوست فقید [خود] منوچهر نیستانی!» و نشان می دهند که خود ایشان (یعنی جناب استاد براهنی) چه «دوست» لایقی بوده اند و چه بزرگوارانه حرمت «دوست فقید» رانگاه داشته و چه جوانمردانه از فرزند جوان هنرمند او که طی یک برنامه رذیلانه سیاسی قربانی و به زندان افکنده شده است حمایت کرده اند و حق دوستی با پدر را نگاه داشته اند! و چقدر مدافع و طالب آزادی بیان «بی حصر و استتار» برای فرزند زندانی شده دوست فقید خود بوده اند! (و آنجا که در روش ایشان از «رحم» و «اخلاق» یاد شد ، ناظر بر این معنا بود).

یاد میزا ابوالقاسم فراهانی به خیر باد با این شعرش:

عاجز و مسکین هرچه ظالم و بدخواه

ظالم و بدخواه هرچه عاجز و مسکین!

هنگام نوشتن این یادداشت مطلبی یافتم از ایشان به نام «شور امیروف را نمی گویم» که سابقه ذوق ورزی و معاشقه استاد را با واژه «نه منم» به سالها پیش از ماجرای «سوسک» و کایکاتور مانا نیستانی می رساند. دیدن آن برای تلطیف روحیه خوانندگان بی مناسبت نیست:

تا تو نیایی من نتوانم تا تو نیایی من نتوانم  
تا تو منی من نمانم نمانم نمانم  
تا تو تاتو تاتو نتوانم نتوانم نتوانم  
بدوم از تو به خود خود بدوم از تو به من

اصل این مقاله و اشعار را می توان در نشانی زیر یافت :

<http://www.tribun.com/nr/pdf/08/TR>

IV - شانتاز کلمهء شایسته ای نیست.

V - مثلاً وکالت کرد و بلوچ و ... را برعهده گرفته و «پول نفت عرب های خوزستان» را از «ملت فارس مطالبه می کند!

VI - مثلاً ستار خان و خیابانی و کلنل پسیان را در کنار پیشه وری قرار می دهد!

VII - برای نمونه «مفهوم تضاد قومی» در کنار «تضاد کار و سرمایه» نهاده می شود و این هردو در کنار «تضاد جنسی» یعنی میان زن و مرد . یعنی مضمون یگ گفتمان واپس گرا و نژاد پرستانه و قومی در کنار مفاهیم مارکسیستی قرار داده شده و به مفاهیم مربوط به حوزه فمینیسم پیوند می خورد. نگاه کنید :

« در ایران سه مشکل داریم. ۱) مشکل ملیت ها و روابط آنها با یکدیگر؛ ۲) مشکل زنان و روابط آنها با مردان؛ ۳) مشکل کار و سرمایه.» (رک: مقاله «ستم ملی»).

VIII - ممکن است حضرت استاد چنین انگیزه و هدفی نداشته باشند ، اما بر همهء عقلای قوم آشکار است که نتایج خوش یمن دیگری بر این گونه آتشبازی ها مترتب نیست .

IX - این هم گوشه ای ست از تقریرات ایشان :

« آنوقت پان - ایرانیست های لائیک و نالائیک - و هر دو نالایق - میگویند دخترهای آذربایجان را به مردهای فارس بدهید تا بچه ها فارسی حرف بزنند، و نمی دانند که بچه زبان مادر را یاد میگیرد نه زبان پدر را و حکومتی که دست به چنین قوادی ای بزند فقط لایق ریش همان خود حضرات خواهد بود ، که پرونده اش از زمان محمود افشار و دکتر شیخ الاسلامی و دیگران تا امروز مفتوح مانده است.»

X - آقای براهنی مدعی ست که رضاشاه اشعار و آثار همسر شاعر خود را که به ترکی می سرود سانسور کرده و اجازه چاپ آنها را نداده است و محمدرضا شاه هم به نمایندگی از «ملت فارس» این سانسور را به مادر خود تحمیل کرده. سپس حضرت استادی از این «واقعهء تاریخی» نتیجه ای گرفته است که معنایش این است:

« کسی که با مادرش زنا کند با دیگران چه ها کند؟! » می فرماید :

«دو پهلوی هر دو ترکی را قدغن کردند. طرف اجازه نداد شعرهای ترکی زنش که مادر محمدرضا شاه بود چاپ شود.» (رک: مقاله «ستم ملی»)

## ضمیمه :

هنگامی که این نوشته به پایان رسید ، دریافتیم که از کنار یکی دو مطلب نسبتاً مهم گذشته ام . چنین بود که ضروری دانستم که **ضمیمه** ای بر آن بیفزایم و ضمن آن به سه مورد زیر اشاره کنم :

۱ - دربارهء ماجرای فرقهء دموکرات و سیدجعفر پیشه وری

۲ - آیا ایران زندان ملت هاست؟

۳ - در بارهء مطالبهء «اتحاد جماهیر ایران» و «فدرالیسم»

## فرقه «دموکرات!»

برخلاف نظر شما ، جناب آقای براهنی ، «فرقه دموکرات» یک حزب مستقل و دموکراتیک نبود و قصد آوردن دموکراسی را هم برای احدی نداشت .  
ماجراجویی دولت مستعجل یک ساله مثلث پیشه وری - غلام یحی - و باقروف ، به دستور استالین ، صدر هیأت رئیسه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ، فردای پیروزی روسیه شوروی و متفقین بر ارتش آلمان ، در سایه اشغال ایران و با حمایت و همراهی ارتش سرخ در نواحی شمال غربی کشور ما به وجود آمد . بیش از این نمی گویم چنانچه با حقیقت این ماجرا هنوز آشنا نشده اید ، شما را به کتاب «فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان» نوشته جمیل حسنی که مورخی ست ، از اهالی باکو و طرفدار فرقه دموکرات ، مراجعه می دهم . این کتاب بر اساس اسناد تاریخی و سیاسی حزب کمونیست شوروی سابق و «ک.گ.ب» و اسناد دولتی «آذربایجان» شوروی تدوین شده و بسیار مستند و متکی به آمار و ارقام ، خیلی از حقایق و بسیاری از ناگفته ها را در باره این لگه سیاه تاریخ کشور ما روشن کرده است .

(رک: «فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان» به روایت اسناد محرمانه آرشیو های اتحاد جماهیر شوروی . تألیف : جمیل حسنی . نشر نی ، تهران ۱۳۸۳ .)  
بنا بر این مدح و ثنای پیشه وری به جهت پوشاندن یا قلب حقایق نتیجه سازنده ای به همراه نخواهد داشت . باید در تاریخ همان گونه که بوده است نگریم نه آنگونه که برخی اهداف و اغراض علاقمندان و نیاز دارند که آنچنان بوده باشد! . ساختن میت (Mythes) های مصنوعی و قهرمان پروری های بی ریشه به کار حل مشکلات جوامع نمی آیند . تاریخ ، رمان نویسی هم نیست و عنصر خیال و ذوق افسانه سرانی نیز آن دسته از ایدئولوژی های بی بنیاد و آن گروه از سیاستگری های ناراست و ناسزاوار را که از آزمون های تاریخی سرفراز بیرون نیامده اند ، نجات نخواهد داد . این گونه برخورد با واقعیات تاریخی و کنشگران (Acteurs) این وقایع نه تنها مشکلی را از میان بر نخواهد داشت بلکه شکست های خفت بار تر آینده را زمینه سازی خواهد کرد!  
پس پیشه وری را به حال خود بگذاریم تا خود با تاریخ ایران کنار بیاید و خود به عنوان بازیگر یک بحران سیاسی در ایران مسئولیت تمام و کمال اقدامات خود بر عهده بگیرد! از وقایع گذشته مذهب نسازیم و به گرد سر کنشگران نه چندان معصوم و چه بسا شیاد روزگار هاله مقدس نتابانیم و چهره آنان را در ماه جستجو نکنیم!

همچنین برخلاف نظر آقای براهنی هیچ معجزه فرهنگی در حکومت یکساله فرقه چی ها رخ نداد . البته در کنار بودجه شش میلیون ریالی حزب کمونیست شوروی و فرستادن نمایشی چند تراکتور کشاورزی ، گروه های نوازنده و رقصنده نیز فرستاده بودند که چند کنسرت تبلیغاتی در آذربایجان اجرا کرده اند اما منشاء خیری در زمینه هنر و فرهنگ نبوده اند!  
برای این که به یاد بیاورید که وضعیت فرهنگ و هنر و دانش در حکومت باقروفی چه بود و برای آن که خوب بدانید که اصولاً حاکمیت «فرقه چی ها» دست چه کسانی بود ، کافی ست تا به قد و بالای وزیر فرهنگ این دولت مستعجل نگاهی بیاندازید:  
رهبران فرقه دموکرات وجیه المله ترین و باوقار ترین چهره ای را که در «کابینه» موجود داشتند ، یعنی سید محمد بی ریا را به وزارت فرهنگ گمارده بودند و این وزارت خانه در حکم ویتترین دولت فرقه چی ها بود . برای آشنایی با این «فرهنگمرد» دولت یک ساله ، می توانید به کتاب بابک امیر خسروی به نام «مهاجرت سوسیالیستی و سرنوشت ایرانیان» (چاپ تهران ، انتشارات : پیام امروز ، ص. ۱۵۷ - ۱۸۰) مراجعه کنید .

بر اساس شواهدی که در این کتاب ارائه می شود ، سید محمد بی ریا یک آدم ساده لوح و کم سواد متعصب و بسیار خرافاتی بود که سالهای تبعید خود را در قفقاز به مرده شویی و کفن و دفن و خواندن ادعیه و اوراد و آیت الکرسی می گذرانید . شعر هایی هم که به ترکی گفته بود یا به بدبیه می ساخت ، غالباً سست و بی محتوا بود .

من خودم دو عدد از اشعار این شاعر ساده لوح فریب خورده را که قربانی یک ماجراجویی بین المللی شده بود ، به نظم فارسی برگردانده ام که در همین کتاب (ص. ۱۶۴ و ۱۶۶) چاپ شده است .  
به این دوبیت توجه کنید و ببینید که چگونه در دوران تبعید به اشتباه خود پی برده بود و در آرزوی طلب عفو و پذیرش آن از سوی محمد رضا شاه بود: در این ابیات یکی از دوستان و همراهان خود به نام ولایی را مورد خطاب قرار داده است:

ولایی از شما اکراه دارم  
رضاخان زاده باشد شهریارم  
ز عمرم بهر یک روز وزارت  
هدر شد هشت سالی در اسارت

به آن «کژراهه» هرگز برنگردم  
رهایم کن که استغفار کردم.

اینهم متن ترکی ابیات برای اینکه «شوینیسست های فارس» را به تحریف متهم نکنند:

ای ولایی گت گده من سیزدن اکراه اتمیشم  
من رضا خان اوغلی نی اوز خلقیمه شاه اتمیشم  
بیرجه گون اولدوم وزیر، سیکز ایل یاتدیم حبس ده  
بس دی بس دی من داها اسغفرالله اتمیشم

بنا بر این وزارت فرهنگ پیشه وری به هدایت بی ریا نمی توانست در تبریز معجزه ای بکند و آن چند کنسرت و نمایش تبلیغاتی و وارداتی «حزب برادر» در مقام سنجش به یک لحظه از آن تحریرها و نغمه ها که از حنجره اقبال آذر برمی خواست و در سه گاه یا بیات ترک یا شوشتری خوانده می شد نمی ارزیدند!

و چنانچه وجدان خود را داور کنیم به عنوان ایرانی و آذربایجانی در برابر سؤال زیر بر خود خواهیم لرزید:

به راستی آذربایجانی که طی صد و پنجاه سال بسیاری از متفکران و نویسندگان و روشنفکران طراز اول ایران و مردانی همچون طالبوف، رشیدیه، آخوندزاده، میرزا آقا تبریزی، ارانی، کسروی، کاظم زاده ایرانشهر، تقی زاده، اقبال آذر، شهریار، هشترودی و خیلی های دیگر به جامعه ایران عرضه کرده بود، چگونه بود که به هنگام - به قول شما - «استقلال» خود و باز هم به قول شما «دموکراسی» خود، امر خطیر فرهنگ و هنر و دانش را به سید محمد بی ریا سپرده بود؟ آیا «از ملک ادب حکم گزاران همه رفته بودند؟» و یکباره آذربایجان برهوت خدا شده بود؟ و پیشه وری برای اداره ویتترین دولت خود حتی به یک آدم موجه و پذیرفتنی دسترسی نداشت؟ و به راستی آقای براهنی، اینها بوده اند کسانی که قرار بوده است به قول شما «هویت آذربایجانی های ایران را اشاعه بدهند؟» و رنه چگونه بود که یک آدم خردمند و با بنیه فرهنگی و علمی و اجتماعی، در میان فرقه چی ها یافت نشد تا به وزارت فرهنگ گماره شود؟

و افعاً «دور روزگاران را چه شده بود؟» آیا دیگر «لعلی از کان مروت بر نمی آمد؟» از قضا در آن ایام، نخست وزیر وقت ایران ابراهیم حکیمی بود که خود یک آذری بود و پادشاه ایران نیز - همچنان آقای براهنی خبرش را به ما داده اند - از مادر آذربایجانی متولد شده بود! در چنین وضعی آیا واقعاً نباید شگفت زده بود که هنوز کسانی در میان ایرانیان یافت می شوند که همچنان مرغشان یک پا دارد و هنوز بعد از ۶۰ سال آن بازی سیاسی بین المللی را که صحنه گردانی اش به دست عوامل استالین و هنر و فرهنگش تحت هدایت سید محمد بی ریا بود، اصیل می شمردند و هدف آن را ایجاد دموکراسی در ایران قلمداد می کنند؟ و تکرار همان ماجراجویی یک ساله را با نام های فریبنده ای همچون «فدرالیسم» یا «اتحاد جماهیر ایران!!» از ملت ایران مطالبه می کنند؟ به راستی مگر استالینیست های روسی در باکو یا قزاقستان یا قرقیزستان یا چچنی، دموکراسی به وجود آورده بودند که در ایالات اشغال شده ایران در شمال غربی کشور ما نیز آن را پیاده کنند؟ آیا روس ها در اروپای شرقی، یعنی در کشورهایی که در آن جا هم زمینه اقتصادی و هم زمینه اجتماعی و فرهنگی دموکراسی از ده ها سال پیش از سلطه شوروی موجود بود، دموکراسی به وجود آوردند که آذربایجان اشغال شده و به باقروف سپرده ما را هم از آن برخوردار سازند؟ این «رفیق عزرائیل» سرخ پوشی که در کاخ کرملین به جای تزارها نشسته بود و طبق تخیلات شما، گویا قرار بوده است بچه دموکراسی به «مام میهن» ما هدیه کند، چرا همین «کودک کاکل زری» را به «جماهیر سوسیالیستی» خودش هدیه نمی کرد؟ چرا آن «چراغ» را که به خانه خودش روا بود، در آذربایجان ایران نذر مسجد ما میکرد؟! راستی هنوز داستان «نفث شمال» به گوش شما نرسیده است؟

مگر سلطه روس ها نفس ملت های اروپای شرقی را در سینه آنها حبس نکرده بود؟ چطور بعضی ها رویشان می شود در این سال های قرن بیست و یکم به مردم ما بگویند: فرقه دموکرات پیشه وری دموکراسی را در آذربایجان پیاده کرد؟ واقعاً «شجاعت» می خواهد گفتن و نوشتن و امضاء کردن چنین سخن هایی!

پیشه وری را هوشمندترین رجل آذربایجان نامیده و او را «پدر همه بچه های تبریز» خوانده اید! نکنید! نگویید این حرف ها را! «آتاتورک» دروغین (یعنی پدر ترک ها) برای هم وطنان ما نساژید!

به جناس. ناهمجس هم متوسل نشوید و نام پیشه وری را که می باید در کنار غلام یحیی و باقروف بگذارید، در کنار ستارخان و خیابانی و کلنل پسیان قرار ندهید و اینگونه به قهرمانان ملی ما اهانت روا ندارید!

**گر خون خیابانی مظلوم بجوشد  
سرتا سر ایران کفن سرخ بپوشد**

بهار (در سوگ خیابانی)

**زنده به خونخواهی هزار سیاوش  
گردد از آن قطره خون که از تو زند جوش  
عشق. به ایران به خون کشیدت و این خون  
کی کند ایرانی - ار کس است - فراموش ؟**

عارف (در سوگ کلنل محمد تقی خان پسیان)

از شکست فرقه چی ها هم یک «تراژدی» تاریخی نسازید و گناهی را هم به گردن ملت ایران یا دولت شاه یا شخص قوام السلطنه و به خصوص به گردن «فارسی زبان های جهان» نیندازید! از دستی که استالین به قوام داده بود شکوه و شکایت نکنید! طبق اسنادی که قطعاً دیده اید و خوانده اید، پیش از آن که استالین دست به قوام السلطنه بدهد، فرمان تشکیل حکومت فرقه دموکرات را به نوکرش باقروف داده بود، او نیز سیدجعفر پیشه وری را برای پیاده کردن فرمان «پیشوا» کاندیدا کرده بود. اگر می توانید بروید یخه استالین را بگیرید: پیشوا و صدر هیأت رئیسه احزاب کمونیستی روزگار خودش بود استالین! در یک زمان کارگزار و نوکری را برمی کشید و اختیاراتی به او می سپرد و زمانی دیگر، آن اختیارات را از وی سلب می کرد. خوب این آخر و عاقبت نوکری ست آقای دکتر! نخست وزیر ایران (قوام السلطنه یا هرکس دیگر) وظیفه ای جز این نداشت که به هر وسیله ممکن، از تجزیه ایران جلوگیری کند. البته شرایط جهانی کمک کرد! وبوی نفت شمال هم به مشام «دایی یوسف» سازگار آمد. قوام السلطنه که سیاستمدار باتجربه ای بود در انجام وظیفه خود موفق شد و از این بابت ملت ایران همواره از وی سپاسگزار خواهد بود، اگرچه ممکن است در زمینه های دیگر به او انتقاد های جدی هم داشته باشند. و بد نیست که خیلی از همفکران شما از این تراژدی پیشه وری درس بگیرند تا خدای ناخواسته آزموده ای را نیاز مابند و بدبختی و حسرت و ندامت برای خود و نیز برای مردم بیگناه و ساده دلی که احیاناً در معرض فریب آنان قرار خواهند گرفت، به ارمغان نیاورند!

در باره «آسفالت شبانه خیابان های تبریز» که شما و همفکران شما را اینهمه را به هیجان آورده است، یک حرف بگویم و بس که «درخانه اگر کس است [همین] یک حرف بس است»: تصور من آن است که ایرانیان شرافتمند (و از آن جمله [احتمالاً] خود شما) به اجماع ترجیح می دهند که خیابان های تبریز همچنان خاکی و پر دست انداز بمانند و ستارخان سوار بر اسب با شمشیر کشیده و بران بر سنگفرش های آن بتازد و پرچم انقباد و استیلای روس را از سردر ساختمان های دولتی به زیر بکشد و این کلام تاریخی را برای فرزندان ایران به یادگار بگذارد که:

**«من می خواهم هفت کشور زیر پرچم ایران باشد!»**

باری چنین خیابان های خاک آلوده و ویرانه ای در تبریز هزار بار شرف دارد بر آن بلوار ها و میدان های آسفالت و گل کاری شده ای که ارتش سرخ روی آنها رژه برود و نوکران و بازی خوردگان تزاریس سرخ در کنار آن دست به سینه ایستاده باشند! آقای براهنی! هرگز آنجور «آسفالت ها» را برای مردم ایران آرزو نکنید!

## زندان ملت ها ؟ ایران ؟ شگفتا!

پیش ازین در باره ادعای بی بنیاد همفکران شما که ایران را «کثیرالمثله» می خوانند شمه ای گفته ام و مکرر نخواهم کرد. تنها در باره این عبارت توهین آمیز که ضمن آن بخشی از ملت ایران - صرفاً بر اساس تقسیمات زبانی - «زندان بان» نامیده شده و گروهی دیگر از آنان «زندانی» ارزیابی میشوند، به اختصار اشاره می کنم :

خیر آقای براهنی !

فارسی زبانان ، «زندان بان» هیچ کس نبوده اند و نیستند و نخواهند بود نه در ایران و نه در هیچ کجای جهان. تنها به این دلیل ساده که هرگز ، و در طول تاریخ ، تکلم به زبان فارسی دری ، از آنان یک «ملت ویژه» نساخته بوده است که به اتکای آن دولتی سلطه گر ایجاد کنند و بر «ملت های دیگر» ی غالب شوند !

زبان فارسی همچنان که گفته ام میراث مشترک و ملات فرهنگی و رشته پیوند مجموعه اقوام و مردم گوناگونی بوده است که بیش از هزارسال در سراسر فلات ایران به همدلی و هم سرنوشتی و صلح زیرخیمه ایران زیسته اند و این «زبان فارسی» خود را (تا پیش از رسیدن بلشویک ها) ، هرگز موضوع مشاجرات و منازعات «قومی» و «ملی» نکرده بوده اند. زیرا هرگز این زبان را به قوم یا ملت یا نژاد خاصی منتسب و منحصر نمی دانسته اند و نمی دانند!

پس حکایت «ملت زندان بان شما» در این «کشور کثیر المثلثه» خیالی که برای خود ساخته اید ، حکایت همان «پرتقال فروشی» ست که هرگز در ایران پیدا نخواهید کرد!

از این رو تصور می کنم که ساعت تاریخی و فکری شما همچنان با وقت و ساعت «قلعه روسی پیش از فروپاشی» تنظیم است و هنوز آنرا به قول امروزی ها «به روز» یا «Up date» نکرده اید:

آن جایی که اسمش «زندان ملت ها» بود، نام دیگری داشت که برای خیلی از ورشکستگان به تقصیر سیاسی و فکری و ایدئولوژیک جامعه معاصر ما بسیار مقدس بود و «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» خوانده می شد و نام بزرگتری داشت که شرق اروپا را نیز شامل بود و طی چندین دهه به «اردوگاه سوسیالیسم» شهرت داشت بدنیست این «اخبار تازه» را در نظریه پردازی های کهنه گرای سیاسی و ایدئولوژیک خود منظور کنید.

این «اردوگاه» سال هاست که بدرود حیات گفته است ، اما رسوبات فکری و فرهنگی و عقیدتی دست ساز وی ، در بعضی سنگواره های ذهنی، نزد برخی ایرانیان (از «چپ روسوفیل مؤمن» گرفته ، تا «نژاد پرست و قبیله گرای چپ نقاب») همچنان پایداری می کند و به تخریب فرهنگ آزاد فکری و دموکراتیک مشغول است!

## «اتحاد جماهیر ایران» و «فدرالیسم»

در باب مطالبات فدرالیستی برخی همفکران شما من پیش از این در جایی دیگر با عنوان نفوفدرالیسم «طراز نو» اشاره ای داشته ام که که آوردن بخش از آن را در اینجا نا بجا نمی یابم :

[ «فدرالیسم در ایران» شعاری ست که اخیراً برخی کسان (ظاهراً به تأثیر از تحولاتی که به واسطه لشکرکشی های دولت آمریکا در همسایگی ما رخ داده و اشتباهی دلپذیری که در این حول و حوش برانگیخته است) ، با تکیه بر تنوعات زبانی و فرهنگی مردم ایران مطرح می سازند تا سودهای قوم پرستانه و تفرقه افکنانه خود را در ایالات و ولایات این کشور از «اتهامات تجزیه طلبی و جدایی خواهی» در امان نگاه دارند!

ظاهراً استراتژی «نفوفدرالیست» های ایرانی مأخوذ از این ضرب المثل فارسی ست که گفت : «اول کدخدا را ببین، بعد ده را بچاپ!» بنا بر این می باید نخست «کدخدا»یی برای ده تراشید و «دولت فدرال» را به او سپرد ، تا زمینه «دیدن» و عنداللزوم «چاپیدن» سال های آتی فراهم گردد!

برخی از افراد خوش نیت هم با دیدن و چشیدن «لذت دموکراسی» در برخی از کشورهای غربی همچون آلمان و سویس، بی توجه به عدم تشابه این کشور ها با سرزمین ما ایران، خوشبینانه رویاهای دلپذیر اما دست نیافتنی می پرورند! و غافلند که با طرح چنین شعارهایی در ایران، برای تکه پاره هایی که تزاریسیم روس یا استعمار انگلیس در طی صد و پنجاه سال اخیر از پیکر سرزمین ما جدا کرده و در قفقاز یا آسیای مرکزی یا پاکستان ، یا افغانستان یا در حواشی خلیج فارس باقی نهاده است ، «جنس» جور می کنند و قطعات مطلوب پازل جغرافیایی و سیاسی دولت های طمعکار و آرزومند همسایه را فراهم می سازند ! و متناسب و هم سو با هدف های آن دسته از قدرت های جهانی که ایران را کشوری آشفته و پراکنده می خواهند ، برای زنجیر یگانگی و به هم پیوسته مردم سرزمین محلقه های سست فراهم می آورند. پاشنه آشیل برای ملت ایران می تراشند و به بیگانه نشان می دهند و غافلند که مثل آن روستایی مولانا «در گذرگاه شیر، گاو به آخور می بندند!» [ «در باره چند مفهوم» رک. به یادداشت شماره ۵ ) :

روستایی گاو در آخور بیست

شیر، گاو ش خورد و در جایش نشست!

روستایی شد در آخور سوی گاو

گاو را می جُست شب ، آن کنجکاو  
دست می مالید بر اعضای شیر  
پشت و پهلو ، گاه بالا گاه زیر  
گفت شیر، ار روشنی افزون شدی  
زهره اش بدریدی و دل خون شدی  
اینچنین گستاخ ، زان می خاردم  
که در این شب ، گاو می پنداردم. (مولوی)

بنا برین در اثر وضعیت سیاسی و تاریخی و ژئوپلیتیک کشور ما و پراکندگی اتنولوژیک اقوام ایرانی ما (در ایران فعلی و نیز در چهارچوب کشور های همسایه) ، موضوع تشکیلات اداری و سیاسی ولایات و ایالات کشور ما را بسیار پیچیده و بغرنج کرده است . و این پیچیدگی ، هنگامی مرز های لغزندگی و خطر آفرینی خود را به روشنی نشان می دهند که ما به چندین دهه از کوشش های سیاسی و فکری و تبلیغاتی و گاهی نظامی همسایگان خود دقیق شویم و مطامع آشکار و پنهان آنان را که در جلوه های گوناگون بروز می کنند در نظر آوریم. به تاریخ سازی ها و ملت تراشی های و نقشه ها و کتاب های درسی همسایگان خود در جنوب و شمال و شمال غربی و شرق و جنوب شرقی کشور ببیندیشیم.

و نیز به بدسگالی های قدرت های بزرگی توجه کنیم که وجود کشور بزرگ و یک پارچه و ثروتمندی مثل ایران را مغایر با مطامع و منافع خود می دانند و از این بابت حاضرند همهء تزویر های «حقوق بشر» طلبی و «اقلیت» نوازی خود را برای پراکنده ساختن جمع ایرانیان به کار اندازند و از حاصل آخرین پژوهش های مراکز علمی خود در زمینه های نژادی و قومی و زبانی و فرهنگی و دینی و بیولوژیک و فیزیولوژیک و ... مدد گیرند تا ایران ما نه سرزمین ملتی بزرگ بلکه کشوری متشکل از «موزائیک ملت ها» محسوب شود و در مراجع و مراکز بین المللی قدرت با چنین عینک هایی به آن نگرسته شود و با چنین عنوان ها و ویژگی هایی معرفی گردد. آنگاه در خواهیم یافت که اجرای چنین شعاری (فدرالیسم) بدون مطالعات عمیق و دراز دامن اندیشمندان، محققان ، مورخان ، جغرافی دانان و متخصصان سیاست های خارجی و جامعه شناسان و کارشناسان خبره در امر انتظامات و تشکیلات اداری و منطقه ای و دانایان در امور تمرکز زدایی یا تمرکز گرایی کشور، نه تنها میسر نیست بلکه مخاطره آمیز و نابخردانه است!

مثل روز روشن است که پیاده کردن چنین آرمانها بی هرگز میسر نخواهند شد ، مگر در یک وضعیت با ثبات دموکراتیک سیاسی و فرهنگی ! و آن هم برای مدتی بسیار طولانی ! به طوری که بتوان حاصل تحقیقات و پیشنهادات و برنامه های گروه های مختلف اجتماعی و سیاسی و علمی و فرهنگی را به بحث نهاد و مردم را در این مناظرات و مراودات فکری شرکت و دخالت داد و سر انجام امور خطیری را که با سرنوشت کشور پیوند دارند ، به رأی مستقیم (رفراندوم عمومی) یا غیر مستقیم (تصمیم مجلسین و نمایندگان واقعی مردم) واگذار کرد! حال در وضعیت فعلی که مردم ایران از ابتدایی ترین حقوق انسانی خود برخوردار نیستند و نظام توحش و لائی فقه های شیعه ، آنان را صغار و محجور می خواند و با دیوانگان و طفلان صغیر و یتیم برابر می نهد ، و نیز در شرایطی که کشور را ما نادانی و تروریسم و خطر جنگ و انواع بلاهای آسمانی و زمینی تهدید می کند ، آیا وجداناً جای طرح چنین مطالباتی هست؟

آیا بین این لحظه از حیات اجتماعی و انسانی و سیاسی مردم ایران تا روزی که بتوان مثلاً شعار «فدرالیسم» را پیاده کرد ، «قرن ها» فاصله نیست؟ و آیا نمی باید کوششگران سیاسی نخست به کسب حقوق فرد فرد شهروندان ایرانی ، فارغ از دین و نژاد و قبیله و زبان ببیندیشند و توانایی های نهفتهء جامعهء خود را در این مسیر سوق دهند تا روزی فرا رسد که همهء ایرانیان با برخورداری از حقوق شهروندی خود بتوانند نظمی را در کشور خود بنیان کنند که زیر پرچم و در پناه آن به کسب حقوق حقهء فرهنگی، زبانی ، و قومی خود توانا گردند؟

اما در چنین اوضاع آشفته و دردناکی که کشور ما به آن دچار شده و مردم سراسر ایران در اسارت آنند ، به نظر می رسد که طرح شعاری از نوع «ما فدرالیسم» می خواهیم یا: «ما اتحاد جماهیر ایران می خواهیم!» بر هیچگونه بنیاد عقلی و انسانی و میهنی استوار نیست! زیرا طراحان چنین مطالباتی ، دانسته یا نا دانسته حقوق بخشی از مردم را از حقوق بخش های دیگر مردم کشور ما مجزا و مجرد می کنند و سرنوشت خود و منطقهء خود را از سرنوشت همهء ایرانیان جدا می انگارند! دست به تقسیمات زبانی و قومی می زنند تا به کشف «آن دیگری» بپردازند و حاصل کشف خود را به انگشت اتهام و کینه نشان کنند تا عوام الناس را بر او بشورانند!

در چنین وضعیتی است که هر انسانی که با خلوت خود و با وجدان خود صمیمی است به طرح چنین شعاری هایی در چنین روزگاری شک می کند. زیرا سرنوشت ما از قرن ها پیش به هم پیوسته است . آری :

**گر شعلهء محبت و گر بار کینه ایم**

**تقدیر ما یکی ست که در یک سفینه ایم !**